

٢١٨٠٨
م
(علم التذكير والوعظ باللغة الفارسية) ، للبخاري ، أبي
بكر بن عمر (كان حيا قبل القرن الحادي عشر
الهجري) ، كتب في القرن الحادي عشر الهجري تقديرًا .

١٢٥ ق ١٥ س ٢٠ × ١٣ سم
٦٠٧٦
م ٢
نسخة حسنة ، ضمن مجموع (ق ٢٥ ب - ١٥٠ ب) ، ناقصة
الآخر ، خطها نسخ معتاد .

١ - الشعائر والتقاليد والاخلاق الاسلامية أ - المؤلف
ب - تاريخ النسخ .

١ - تاريخ النسخ .

١٢٥٨ م في الخلاصة والاعتقاد والاعتقاد ١ -

١ - تاريخ النسخ ، تاريخ النسخ ، تاريخ النسخ

٦٠٧٦
م

١ - تاريخ النسخ ، تاريخ النسخ ، تاريخ النسخ

١٢٥٨ م ١٥ س ٢٠ × ١٣ سم

١٠ - تاريخ النسخ

١٢٥٨ م (تاريخ النسخ) ، تاريخ النسخ ، تاريخ النسخ



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ذَلِكَ الَّذِي كَلَّمَكَ

ونقل الشعراني رضي الله عنه في طققاته
في ترجمته الشيم إلى المودع الشاذلي رضي الله
عنه رايت ارسول الله ﷺ صلي الله عليه و
سلم في المنام فقال لي قل عند النذر
اعوذ بالله من ابيطان الرجيم ختم
بسم الله الرحمن الرحيم خمس
قال اللهم بحق محمد ابي ذرجه محمد
صلي الله عليه وسلم حالا واما



بسم الله

ف

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 نوزده حرفست و خزینه دارد و رخ هم نوزده اند
 هر که بسم الله الرحمن الرحيم بگوید هر کار داند
 که مشروع باشد خدا تعالی او را از عذاب و درج
 و زبانیه و درج نگاه میدارد آب بخورد یا نان
 بخورد یا از خانه بیرون میاید یا خانه اندرون
 میرود یا خواب میرود یا از خواب بیدار میگردد یا عجمد
 در میاید یا کفش بپا میکند بسم الله را ترک نکند
 اگر برکت میخواهد وقتی که مزبله بیرون میاید
 بگوید اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي اَخْرَجَ عَنِّي مَاءَ يَدَيْنِي وَ
 اَسْأَلُكَ عَلَى مَا يَنْفَعُنِي عَمَّا اَنْتَ رَبُّنَا وَ اَلَيْكَ
 الْمَصِيرُ از هفتاد و پنج و علت سلامت میماند
 وقتی که ماه نویسد سه مرتبه الحمد را بخواند
 هر خواندن یک بسم الله گوید تا آخر ماه آن

نویسنده نامش محمد است
 کاتبش اسماعیل است
 بنامه فیروز محمد بن علی
 بنامه بنی

همه اوقات سلامت میشود اگر در وقت سجده
 کردن زمین و به بینی خود نظر کند هرگز کور
 نخواهد بود فضل خدا تعالی هر کس نماز خفتن و
 جماعت ادا کند بنامه اعمال او میشود پسند که نصف
 شب را بطاعت کند را نهد و نماز صبح را جماعت در
 یابد ملائکه می نویسند که نصف آخر شب را بقیامت
 نماز صرف کرده بقیامت که از حال برخیزد نام
 اعمال خود را بخواند که تمام عمر شب خواب و
 بوده بند منکر میشود که الهی این نامه من نسبت
 من شب را قیام ناکرده خواب میشدم حق تعالی میگوید
 که بر ما غلط و سهو و نسیان نسبت خفتن و صبح
 که جماعت بوده بجای قیام شب حساب کردیم
 از فضیلت این دو نماز که جماعت ادا میکردی
 هر کس در وقت سر برداشتن هفت مرتبه سوره
 الحمد را بخواند و سخن نگوید بعد از آن که سراو

ترا شد بکف دستهای خود برسد و بتمامی
تنی خود بمالد از جمیع دردی تا بوقتیکه باز سر
بتر شود بامان حق تعالی خواهد بود هر کس
که بعد از صبح صد مرتبه یا غزین بخواند و ترك
نکند برود و جهان عزیز و مكرم خواهد بود
و اگر بعد از نماز شصت بار الوکیل را همیشه ورد
کند هرگز محتاج بکسی نخواهد شد اگر بعد از
نماز صبح همیشه دو صد بار اسم المنعم را ورد
خود سازد که ترك نکند هر نعمتی که دینی و دنیا
که بخواند خدا تعالی بر او میسر خواهد کرد خصوصاً
در کور و دشمنایی و اسوده کی و عییش و خوشی
خواهد دید هر کس آب را به دم و سه نفس بخورد
به نفس الحمد لله هرگز کسل و تنگی نفس و دردی
کرده و تشنه و بیشت و بیاورد در پای و هیچ علتی
با و نخواهد رسید هر کس نظر کند بگوید ربنا
یا سمان و ما خلقت

ما خلقت هذا باطلا سمعك تقا عذاب النار
بکور عذاب نخواهد غیر راحت هر کس جنابت
داشت واجب است که با سمان نظر نکند که بی ادبی
میشود زیرا محل نزول رحمت است و زنی که حیض
یا نفاس دارد اینچنین است اگر سهواً نظر او بر
آسمان افتد چشم خود را بپوشاند تیر نظر
نکند و ستاره نشمارد و کسی که جنابت دارد یا زنی
حیض یا نفاس دارد قرآن و صلوات بخواند
اما اگر کلمه واستغفار گوید و است مکرر ده
نیت که سبحان الله یا الحمد لله یا الله اکبر یا لا اله
گوید جایز است هر که روز جمعه غسل کند که بان
غسل نماز جمعه را بخواند پیری با و اثر نمیکند
و اگر مرض و کسل بامان میشود تا دیگر هفته کثرت
او نوشته نمیشود به برکت غسل روز جمعه هر
بد و رکعت سنت شام و یا مداد قل یا ایها الکافر

برکت اول و برکت دوم قل هو الله احد
نخواند همیشه تمامی عمر خود چنین پیش از مرگ
جای خود را به بهشت خواهد دید و کور او
روضه خواهد شد از روضهای بهشت
میبرهند که تو مومنی یا مسلمان جواب گوید
که الحمد لله هم مومنم و هم مسلمان هر کس مومنست
مسلمانست و هر کس مسلمانست مومنست ایمان
چیزست قبول همه امرهای خدا و رسول را ایمان
و رد کردن امر خدا و رسول را کفرست ایمان
چه بود مصداق حق بودن و ز نفرت دل تنگ
ناحق بودن از هر چه بجان بند آید ز بلا
دم نازدن و مرده مطلق بودن هر کس یک فرض
از فرضهای خدا را منکر شود کافر میشود
اگر فرض خدا را ترک کند و قبول داشته باشد
که فرض است قبول دارد فرضیت او را اما

از جهد

از جهت سستی و نگاهل خود ترك فرض خدا
میکند گناه کار است کافر نیست هر کس هفت نماز
باید در ایام ولد میدان صبح صادق بخواند
و بگوید صد بار این ورد را که سُبْحَانَ اللَّهِ وَبِحَمْدِهِ
سُبْحَانَ اللَّهِ الْعَظِيمِ وَبِحَمْدِهِ اسْتَغْفِرُ اللَّهَ وَأَتُوبُ
إِلَيْهِ ناله کند و ترك نکند البته انقدر مال
دنیا بدست او بیاید که نتواند جمع کند اگر آن
مال را خواهد و اگر نخواهد هر که بر ماه سه روز و نوزده
گیرد هر روز را ده روز بدیوان اعمال او
مینویسند بقیامت که از خصال بخیر و نامت او
بدست راست او میدهند که بخوان نامه اعمال خود
بند بخواند که تمام عمر روز میداشته که یک روز
افطار نکرده بند بخدای خود عرض میکند که الخ
این نامه من نیست من در دار دنیا ماه سه روز
بیشتر روز نمیگرفتم حق تعالی میفرماید که نگاه ما غلط
روان نیست تو در ماه سه روز میگرفتی هر روز را

بد روز قبول شد و حساب کردید هر کس بجهت
شکستن میرود و بنشیند که بول بر نزد یا غایب
کند فهمید که رو بقبله یا پشت بقبله نشسته است
یا رو بجاه یا پشت بجاه یا رو بخورش یا پشت
بخورش نشسته از جهت ادب نگاه داشتن
تنه خود را چرخ داده میگرداند یا بطرف
دست چپ یا بدست راست خود را میگرداند
که پشت بجاه یا خورشید یا رو بجاه یا رو بخورش
یا رو بقبله و پشت بقبله نشود بهین قدر
ادب را ملاحظه کردن هر چه گناه کرده
بود همه گناهان او را خدا تعالی از فضل کرد
خود می آمرزد هر کس میخواهد که قرآن مجید
بدست بگیرد اگر بی طهارت باشد مگر و هست
بدست گرفتن اگر بوضو ساختن کامل میکند
یا اب حاضر نباشد تیمم کند قرآن بدست
گیرد جایز است مگر رواست بی وضو بدست

گرفتن

گرفتن که جلد لته و گری باشد داشته باشد غیری
از جلد شیرازه بشرط آنکه دست بورق و خط
نرساند اگر کسی سلام کرد جواب سلام دادن
فرض کفایه است یک نفر که جواب سلام باز دهد
از کردن دیگران جواب ساقط میشود اگر هیچکس
جواب سلام نداده شنوند ها گفته کار میشوند
بشرط آنکه سلام را صحیح گوید که السلام علیکم
اگر سلام را صحیح نگفت و غلط گفت هیچ کس جواب
لازم نمیشود طفلها ای که در مکنت میروند باید
استاد و معلم ایشان را تعلیم دهد که همه بیکجا البته
باشند و برابر سلام کند هرگاه این طور باشد
اگر عمل نفر باشند یک جواب کفایت است و اگر
پی در پی سلام میگویند هر سلام شان را یکی یکی
جواب علاحد لازم است اگر جمعا سلام غلط گویند
گناه بر استاد و معلم است که ایشان را تعلیم سلام
تقصیر کرده گاهی و رزیه گناه از معلم و استاد

هر کس بر سر بیمار برود و صد مرتبه یا سلام یا سلام
یا سلام بگوید و بر بیمار بداند یا مر خدا یا تعالی
بخت می یابد اسم مبارک الغفور صد مرتبه بنویسد
بکاخذ و بیمار کاغذ را فرو برد و بیکت این اسم
سلامت میشود هر کس صلوات و درود بحضرت
پیغمبر صلی الله علیه و سلم بفرستد از برای عمت
بیمار و حاجت میشود خصوصاً صلوات تنجیرا
نخواند صلوات تنجیرا نیست اللهم صل علی سیدنا
محمد و علی ال سیدنا محمد صلوة تنجیرا بها
من جمیع ال اهل ال و ال ائمت و تقض لنا بها
جمیع الحاجت و تطهرنا بهما من جمیع البیات
و ترفعنا بها عندک الی الدرجت و تبلغنا
بها اقصى الغایت من جمیع الخیرات فی الجیوة
و بعد الممات این صلوات را صد مرتبه بخواند
ببیمار بداند بجهت شفا امید است که شفا شود

در افسانه

و اگر بعد از هر نماز سه بار بخواند هر حاجت که داشته
باشد بقصد خود میرسد از برکت این صلوات
اگر صلوة مختلف الملوان را بخواند هر بار که
بخواند بهتر از بار دیگر صلوات برابر است
صلوات اینست اللهم صل علی محمد و علی ال
محمد مختلف الملوان و تعاقب العصران و
و کر الحدیدان و استقبال الغرقدان و اضاء
القمران بلغ روح محمد و ارواح اهل بیتی
منی التحية والسلام بیک روز اعرابی بصحبت
حضرت رسول صلی الله علیه و سلم مشرف شد
از حضرت ابوبکر او را بلند تر بنزدیک خود
نشاندند حضرت ابوبکر عرض کرد که چرا ای
از من بخدمت شما نزدیکتر نشیند حضرت
پیغمبر فرمودند که اعرابی درود یاد دارد

که کسی دیگری نمیداند از آن جهت او را بشما
مقدم کردم و آن درود اینست اللهم صل علی
محمد و علی آل محمد فی اولین و الاخرین
و فی الملائه الا علی الی یوم الدین بیک
روزی صحابی بخدمت حضرت پیغمبر آمد و عرض
کرد که رسول بی عیب اگر سه یکی عمر خود را
بدرود و صلوات شما صرف کنم چه میفتد
حضرت فرمودند که اگر بیشتر کنی ترا بهتر
خواهد بود باز عرض کرد که اگر نصف عمر
تو را بدرود و صلوات شما صرف کند
چه میفرمایید فرمودند که اگر زیاده کنی
ترا بهتر باز عرض کرد که اگر بیشتر عمر خود را
بدرود شما و صلوات صرف کنم چه میفرمایید
حضرت فرمودند که اگر زیاده کنی ترا بهتر

باز عرض کرد که اگر تمام عمر خود را بدرود و
صلوات شما صرف کنم چه میفرمایید حضرت
فرمودند درین وقت بر دی خیر دنیا و آخرت
هر کس که از خواب بر میخیزد ده بار بگوید
اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله
الرحمن الرحیم تا بنماز او را احصار بشود
از شر دشمنان جن و انس هیچ آفتی نرسد
خواهد رسید باز اگر ده بار دیگر بسم الله
الرحمن الرحیم و لا حول و لا قوة الا بالله
العظیم بگوید خصار در خصار خور در خور
توت بر قوت حومت بر حومت خواهد دید
تا بنماز شام اگر کسی بعد از نماز عصر و آن
مرتبه سوره اخلاص که قل هو الله احد است

و رد کند و ضیفه گیرد همیشه بخواند یا شد
بعد بکف دست راست خود بدد و بسینه خود
بمالد و مسح کند سینه او و دل او از کینه و بغض
و حسد و از تمامی خلقهای بد که خلق اشرار
و نجارست پاک میشود و موصوفی میگردد
خلق حمیده که خوی و خصلت حضرت ^{ماست}
صلی الله علیه و سلم هر که عطسه زنند دیگر
کس که بشنود همان دم سوره الحمد لله را با
بسم الله بخواند و نمایان خود را بدرون
دهن خود چرخ دهد به نیت در دند
هر کز در دندان نخواهد دید هر کس که او را
عطسه آید اگر او الحمد لله گفت هر کس که
بشنود با و لازم میشود که بگوید الحمد لله
گویند اما ادب آنست که عطسه نزد الحمد لله

بگوید

بگوید آهسته گوید که بگردن دیگر مسلمان فرض
نشد بگردن هر کس که گفتن هرگاه دو مسلمان
بیکدیگر ملاقات کردند بخدا سلام مصلحت
کنند یعنی دستهای مد یکدیگر را بگیرند و درود
و صلوات گویند از کنایان چنان پاک میشوند
همثل که از مادر متولد شده اند بشرط که شفت
که انگشت ابهام است بشفت دیگر بگیرند و حرکت
دهند هر دو کس دستهای خود را مثل که در
خران برك از درخت میریزد همچنان ازین
دو کس گناه میریزد و ثواب عالی بایشان
میرسد هر کس مسجد درون میرود بایستد
پای راست را داخل مسجد کند در خانه انجمن
و بمنزله و خلا جا که میرود پای چپ را داخل
کند وقتی که بیرون میاید از منزل پای راست

بسیرون بگذرد که ادب شرع را نگاه داشتن بفرمان
بنده مومن باید که بعبودیت کسی نظر نکند که کثرت
کثیر است تا اینکه بعبودیت خود هم نظر نکند
که مکرر و است مکرر و وقت موی زنیانی که
که بعبودیت نظر کند بدینکه وقت نظر نکند بعبودیت
زنی خود اگر نظر کند رواست اما گفته که کوری
میارد اگر نظر نکند رواست و باد بتو دیک
هر کس که غسل میکند انگشت شهادت را
باند زدن نانی خود کرده اند فراموش کار
نمی شود کسی که عمر را از چهل سالگی گذشت
او را است است که عصا بدست گیرد چه مسجد
همی رود یا غیر مسجد که عصا برداشتن سنت است
موی زنیانی از چهل بگذرد نماز مکرر
باید موی بغل و زنیانی را از چهل روز
نگذرند که بستر و بپا کند چه بپاکی یا نبوی

کینه

کشیدن هر کس که ریش شانه ایستاده شانه نکند
نشیند و ریش خود تراکند شانه کند در وقت
شانه کردن صلوات گوید از طرف راست شانه
کرده گیرد ابروی خود را هم شانه کند دفع
و با و طاعون میشود شانه را به پیش سری
برساند بجهت محکم شدن نوله اما باید شانه
شکسته شانه نکند که قلاش و ادبار میشود
اگر شانه از کنار شکسته باشد پاکی نیست موی
که از ریش جدا میشود از هم بکند دراز نکند
که تار شیطان میشود زنی بیگانه را سلام نکند
اگر زن بیگانه سلام کرد جواب بدهد سواره بود
پیاده سلام کند اسپ سوار بر خر سوار سلام
کند سلام کنند را و جواب سلام دهند را
صد ثواب است نمود ثواب بسلام کنند و ده
جواب دهند میدهند بیست و سه که چهار بار

والا تبار را یشتناسی بکوی که حضرت بو بکر و
 و حضرت عمر رضی الله عنهما خسرهای رسول
 صلی الله علیه و سلم بودند و حضرت عثمان و
 حضرت علی داماد حضرت پیغمبر بودند و حضرت
 ابوبکر خواجه پدر حضرت عمر خطاب پدر حضرت
 عثمان عفان پدر حضرت علی ابی طالب حرمها
 رسول عالمیان نه نفر بودند نه جفت بنی کریم
 بودند همه بدو تائید و خدیجه محترمه
 با ام حبیبیه خفصه بود و زینب بیرون حنفیه
 سوده ام سلمه فرزندان بنی قاسم ابراهیم
 نسی طیب ظاهر از سر عظیم است با فاطمه و زکریا
 ام کلثوم زینب شمر از تراسری تعلیم است
 ده یار بهشت اند قطعان ابوبکر عمر علی عثمان
 سعد است سعید بن عبیده طلحه است زبیر عبدالرحمن

ده صفت دارد خدای بی نه در تائید تائید
 یادگیر و نه و دانای توانا و سمیع افریننده است
 کو یابو بصیر بر همه چیزی ارادت دارد و او
 لیک نپند برد و نیکو پذیر نیست ذات پاک او
 هیچ عیب نیست او را مثل و مانند نظیر یعنی
 زلف است بجان توانا است بی تن شنواست
 بی گوش افریننده همه اشیا است کو راست بی زبان
 بیناست بی چشم اراده کننده است بر چه خواهد
 نیکو بی رادوست دارد و بدکاری را دشمن
 دارد ذات پاک او را هیچ عیب نیست او را مثل و
 نیست نه بکس محتاج است و نه پیری با و میرسد
 نه عاجز میشود همیشه بوده و همیشه خواهد بود
 همه چیز با قای میشود غیر از هفت چیز که آن هفت
 چیز باقی میماند عرش کریم لوح تمام بهشت در
 ارجح این هفت چیز فنا میشود و مجدث آمده

میگویند که تکبیر چیست بگو الله اکبر را تکبیر میگویند
 تکبیر فرض تکبیر واجب تکبیر سنت تکبیر مستحب
 تکبیر فرض الله اکبر با اول نماز میگویند فرض است
 تکبیر تحریم میگویند و تکبیر افتتاح میگویند
 تکبیر اول میگویند دیگر تکبیر ها که بر کوع و سجود
 میروند و سر بر میدارند سه سنت است چهار
 تکبیر که بنماز جنازه میگویند هر چار تکبیر فرض است
 در نماز عید بهر رکعت سه تکبیر میگویند تکبیر ها
 زیادی واجب است و بیست سه نماز را که میخواهند
 بعد از سلام دادند تکبیر میگویند آنرا تکبیرات
 تشریف میگویند آن تکبیر ها هم واجب است
 قرآن که ختم میکنند از سوره والضحی تا آخر
 سوره ها که قل اعدو بوب الناس بعد از هر
 سوره تکبیر گفتن مستحب است گفتن کلمه لا اله
 الا الله در تمام عمر یکبار فرض است گفتن او

اگر کسی سخنی کفر از آن صادر شد هم فرض است
 که در حال کلمه گوید کسی امر میکند که کلمه بگو
 گفتن کلمه طیبه در حال فرض میشود که بگوید
 لفظ کلمه را درست گفتن نیز فرض است گفتن
 کلمه را دانستن فرض است معنی کلمه نیست هیچ
 چنین و هیچ کس سر از پرستیدن بخدا بی
 بغیر از ذات پاک معبود بر حق و حضرت محمد
 صلی الله علیه و سلم فرستاده شده خدا تعالی
 است از همه پیغمبران پیغمبر ما افضل و بکوتر اند
 در زمان پیغمبر ما هیچ پیغمبر نبوده غیر از حضرت
 خضر و حضرت الیاس که پیغمبر بوده اند و است
 پیغمبر ما بوده اند حضرت عیسی علیه السلام و سلا
 هستند حالا باسمان چارم میباشد در اینجا
 ملک صفت شدند نمیزند و نمیشا مانند با حق
 فرمانه فرود خواهد آمدن با هر خدا ی تعالی

و پیروی قرآن خواهند کرد و خلق ادیان را
بدین پیغمبر بادالت خواهند در کتاب ارشاد
الطالبین آورده است که یک روز حضرت امام
حسن و امام حسین در طایفه مجتهدین جد خود رسول
صلی الله علیه و سلم رفتند در خانه درآمدند حضرت
فرمودند که چه از خود دارید که از برای شما مهیا کنم
حضرت امام حسن و امام حسین گفتند که شتر بخوابیم
که سوار شویم و راه رود و او از شتر کند حضرت
فرمودند که من شتر شما بشوم بر پشت من سوار
شوید هر دو برادر در حال بر جناب رسول سوار
شدند بر بالای مهر بنوت در میان خانه هر طرف
میرفتند برادران گفتند که او از بانگ شتر کنیز
حضرت رسول گویم روی مبارک یکبار بطرف
راست گردانیدند و گفتند که عفو باز روی مبارک بطرف
چپ گردانیدند باز دیگر گفتند که عفو در حال حضرت
جبریل سلام حق تعالی آورد و گفت که اگر یکبار دیگر
عفو میکنید تمام امت شما عفو میکنم امت شما را دوست
عفو کردم یک بخش دیگر بماند که بایشان حساب خواهم

نعم

بِسْمِ اللَّهِ مَا شَاءَ اللَّهُ لَا يَسُوءُ الْخَيْرُ إِلَّا اللَّهُ
مَا شَاءَ اللَّهُ مَا كَانَ مِنْ اللَّهِ مَا شَاءَ اللَّهُ
بِسْمِ اللَّهِ وَبِاللَّهِ وَفِي اللَّهِ وَآلِ اللَّهِ وَعَلَى اللَّهِ
وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ بِسْمِ اللَّهِ أَجْتَبْتُ
وَجَوْلَ اللَّهِ اِخْتَصَمْتُ وَبِقُوَّةِ اللَّهِ اِسْتَمْسَكْتُ
دَخَلْتُ فِي حَقِّي اَسْوَاجِ اَسْرَارِ حُجُبِ النُّورِ اِنِّي
الَّتِي لَا يَطِيقُ النَّاسُ اِلَى الْكُفْرِ حَقَائِقُهَا
وَأَنْزَلْتُ بِسَرَادِقِ الْهَيْبَةِ الْمُنْزَلَةَ مِنَ اَنْوَارِ
اَسْرَارِ الْجَلَالِ وَتَرَدَّدْتُ بِاَمْدَادَاتِ الْوَاحِدَةِ
مِنْ اَسْرَارِ اَسْمَاءِ اللَّهِ الْحُسْنَى وَالتَّقْنِطُ بِكَفِّ
الْمُطْلَقِ الَّذِي شَمَعَ عَنِّي اَذَى كُلِّ خَلْقٍ
مِنْ اَهْلِ السَّمَوَاتِ وَالْاَرْضِينَ خُورِ اللَّهُ
مَانِعٌ وَبَسْرٌ اَسْمَائِيهِ دَافِعٌ وَنُورٌ جَلَالِهِ
لَا يَنْعِي وَبِهَاءُ جَمَالِهِ سَاطِعٌ مِمَّنْ ارَادَنِي

مِنْ نِعْمَةٍ

سَوْءَ أَدَاكَ أَدْنَىٰ بِكَيدٍ كَانَ بِإِذْنِ اللَّهِ
تَسْوَعًا وَكَتَبْتُ بِأَمْرِ اللَّهِ مَحْفُوظًا مُؤْتَىٰ
بَنَصْرًا أُنْدَحَضُ كُلَّ شَيْطَانٍ وَتُفْهِمُ
كُلَّ مَلِكٍ وَجَبَّارٍ لِهَيْبَةِ عَظِيمَةِ جَلَالِ اللَّهِ
أَسْمَحُ الشَّرَّ عَنْيَ وَأَنْدَفَعُ وَظَهَرَ لِلدُّرِّ النَّصْرُ
وَلَمَحَ وَبَدَأَ بِشْرِ أَسْمَاءِ اللَّهِ وَسَطَعَ وَذَلَّ
كُلُّ مَنَ الْجَنِّ وَالْأَنْسِ وَخَفَعَ إِنَّ عِبَادِي
لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ حَمْدٌ حَمْدٌ حَمْدٌ
حُتْمُ الْأَمْرِ وَجَاءَ النَّصْرُ بِبِسْمِ الْعَزِيزِ الشَّهِيدِ
وَبِحَاكِمَةِ الْحَصِينِ وَبِرَسُولِهِ الْكَرِيمِ
بِسْمِ الْقَادِرِ الْقَوِيِّ الْمَلِكِ الْقَدِيرِ النَّصِيرِ
الْحَيِّ الْقَيُّومِ ذِي الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ هَبْ تَسْلِيمُ
النَّصْرِ وَخَدَّتْ نَارُ الْعَدَاوَةِ وَالْحُبِّ نَارَ
تَوَلَّوْا أَفْقُلَ حَسْبِيَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ
تَوَكَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ .

هر کس که عطسه می آید و باید که بگوید الحمد لله
زیرا که عطسه زدن علامت و نشانه تنگ رسته است
پس بنده که عطسه میزند معلوم او میشود که هنوز
مردن او وقت نشده و او را فرصت زنده گانی
هست پس ازین جهت او را حمد لازم است که
الحمد لله یعنی قنایهای نیکو و ستایشهای خوب
موجودی را است که عمر من هنوز باقی است که
از کناهان توبه کنم و انا بتغایم و عبادت
کنم که خدا بتعالی از من راضی شود اما ادب
آنست که الحمد لله را اهیسته گوید که اگر بلند
گوید الحمد لله را هر کس که بشنود که الحمد لله بلند
گفته ویرحمک الله گفتن لازم لازم میشود
بر شنونده الحمد لله و مبادا که آنکس که الحمد لله
او را شنود غفلت کرد و ویرحمک الله نگفت

بر کردن شنوند بار کرد بار کردن بر مسلمان
دیگری را مناسب نیت پس ازین جهت آید
آنست که الحمد لله را بگوید که خود عطسه زده
خود بشنود الحمد لله را و آنکه که عطسه را شنود
از عطسه زننده و الحمد لله را شنود چنان
نیکی و کند که این بند مومن عطسه زده از
جهت که بر دیگر کس بار نهد الحمد لله را هسته
گفته بهین چنان نیک دیگر کس بر حمد الله
گوید این نوع عمل کردن کار متقیان و ابرار
و اگر شنوند عطسه بر حمد الله نکفت کند
کار نمیشود چرا که الحمد لله گفتن را نشنیده
و هر کس که آواز عطسه را شنود همان دم شنوده
عطسه در حال سوره الحمد را تا با آخر بخواند
و زبان خود را بدرون دهان چرخ دهد ب نیت
خلاصی از درد دندان هرگز درد دندان نخواهد
شد به برکت خواندن سوره الحمد که در همان حال

خوانده

مبارک و هم در سری مبارک سید عالم رنگ و روی
مبارک کندم کون بوده و چشمهای مبارک
سیاهان نیک سیاه بوده و سفیدیش نیک
سفید بوده بینی مبارک کش کشیده و بلند
بوده ریش مبارک کش میانه و بشو بوده و
قد مبارک کش میانه بوده اما در میان یاران
که میرفته اند از هم بلند تر نموده و دستها
مبارک کش بلند از زانوها دراز تر انگشتان
مبارک کش هم بلند و دراز بوده و در سینه
مبارک کش خطی بوده از موی تابناق مبارک
دندانهای مبارک کش از هم جدا و کشاده دندان
بوده اند در میان دو شانه و کتف مبارک کشان
مهر بنوت بوده اند از یک طرف شانه راست
مبارک کرد و مدور و در میان مهر بنوت
لا اله الا الله محمد رسول الله نوشته بوده شانهها
و سینه مبارک بهین و سطر و بزرگ بوده

ایروهای بیمار که پیوسته بوده از بسیار
نور و عظمت و وصفات تازه کی و عدت
که بوجود بیمار کشان بوده کسی نمیتوانست
که تیز بروی بیمار کشان نظر کند ^{دایم} تقسیم
بوده اند یعنی خنده نمایان که بلند اواز
نمیدند هر کس وارد کند که بیشتر و قتها
اللَّهُ الْغَادِي النَّوْثُ بگوید بدو شماره آلی
چه بی ظهارت باشد آلی براه میرود به نیت
نور دل و نور و روشنی کور و فواحش کور بسیار
ناید ها بگوید و خواننده پیدا میشود ایمان
او کامل میگردد سینه او بی کبی و حسد و بی کینه
میگردد از جمله ابرار حساب میشود جان
دادن بان آسان میشود اگر این درد را بخواند
که یا حی یا قیوم بر محنت و ضیفه کرده
بخواند از شر ظالم و فساد فسادان و از فتنه
اخیر الزمان در ایمان حق تعالی میشود هر مقصد
که داشته باشد برآورده میشود هر روز صد بار

از اساس
الانسان

اول بخواند

خوانده باشد هر بنداموس که ارزو دارد
و امید میکند که جمال با جمال حضرت رسول تعالین
وسیل خافقین رجد بزرگوار بی ازار حضرت
امام حسن و امام حسین را اعنی محمد مصطفی
صلی الله علیه و سلم خواب بیند شبی جمعه
هزار بار بخواند این صلوات که اللَّهُمَّ صَلِّ
عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ النَّبِيِّ الْأَتِيِّ وَبَارِكْ
وَسَلِّمْ اَللّهُ جَوَاب مبیند اگر خواب ندید باز
شبی جمعه دویم بخواند اگر جمعه دویم هم ندید
شبی جمعه سیم بخواند البته به برکت این درود
و صلوات معظم خواب خواهد دید باین صلوات
شک نیست اگر تا سه جمعه خواب ندید بزمید
نشود که نقصان و خرابی و علت از خود اوست
یا بلقعه او شبهه بوده یا بدوق و شوق نبوده
و اخلاص او ضعیف بوده پس با اخلاص بخواند

و بلقیه خود و برخت و جامع خود متوجه
شود حرام و شبهه ناک نباشد تا مقصد
برسد اگر سوره مبارکه انا اعطینا و اهله
بارخواند همین حکم دارد اگر حضرت محمد صلی
علیه و سلم را خواب بیند اگر همان صورت
و قد و خد و جمال و بهاء که در کتابها نوشته اند
و گفته اند دیده خواب او حقست و راست است
و نشان بهج و خوی و کمال ایمان و عرفان
و احسان و ایقان بینده است و اگر بان حلیه
خواب ندید چیز تغییر و تبدیل دید هم بی فایده
وی نفع و بی منفعت نخواهد بود هر کس حال
حضرت شفیع محشر را خواب دید اگر سفید ریش
خواب دید آخرت او نیک میشود در دنیا آسوده
کمتر خواهد کرد و اگر سیاه ریش خواب و سیاه روی
خواب کار دنیا و آخرت او هر خوب میشود در کتاب
نوشته اند که در تمام جسد و تنی بیمار و معظم
ایشان هفت موی سفید پیش نبوده هم در ریش

پلور

یا اول روز بعد از نماز صبح یا با خورشید و بعد
از نماز عصر هر مقصد و مطلب که داشته باشد
چه دنیایی چه اخروی امید است که برود و
برآورده شود دیگر لازم که هر کس ملائکه
خدا بشناسد بفارسی فرشته بگوید و بعضی
ملك میگویند خدا بتعالی ایشان را از نور آفریند
اگر کسی بگوید که فرشته طعام بخورند یا خواب
میشوند یا بول و غایط میکنند کافر میشود باید
که عقیده کند که ملائکه را خدا بتعالی خلق کرده
هم ایشان دایم شب و روز بزرگتر خدا میشوند
از گناه و کفر پاکند و غفلت و معصیت و پیر شدن
پاکند هر طایفه را از ایشان بیک کاری و خدمتی
معین کرده است بعضی به همراه آدمی اند و بعضی
باد بفرمان ایشانست بعضی برف و باران و زلزله
و آب بفرمان ایشانست از براییدن و جماع کردن

میرا و پاکند هر کس که طاعت و عبادت کند
فرشته را در حق او امرزش میخواهند دعای
ملائکة مقبولست رد عیشود هر کس بسیار
عبادت میکند ملائکها بسیار با او همراه میشدند
اگر کم طاعت میکند کمتر با او همراه میشدند
هر چه آدمی میگوید و میکند از بدی و نیکی هر چه
مینویسد نه زیاده و نه کم آدمیان را از سر
و بدی دشمنان نگاه میدارند همه پیغمبران را
قبول کردن فرض است اول ایشان حضرت
آدم صلی الله علیه و السلام و آخر ایشان محمد
صلی الله علیه و سلم حضرت محمد را از همه پیغمبران
افضل تر باید دانست هیچ پیغمبر کافر نبوده
و گناه نکرده اند برادران حضرت یونس که ایشان
بجای انداخته اند در الوقت بالغ نبوده اند
صغیر بوده اند گناه که بطفلی کرده اند بازخواست
نمیشود اگر بر سید شود که پیغمبران و قائم

ایشان

از تنجیب
الصلوة

ایشان چند کس بودند جواب آنست که معین نشد
شماره ایشان از جمله پیغمبران صد و شصت نفر
بقرآن مجید یاد شد و باقی ایشان شماره و عدد
معین نشد باید که اعتقاد کند که همه پیغمبران آنچه
در قرآن ذکر شده و آنچه نشده همه را قبول دارم
تمامی ایشان از هر عیب پاک بودند خوش جمال
و نیک خوی و صاحب شجاعت و سخاوت بوده اند
از غیر پیغمبران بسیار بوده اند که بعبادت الله
تعالی ثابت بوده اند بدم مردن بعضی ایمان را
خواب کرده اند بکفر از دنیا رفته اند اما هیچ پیغمبر
از دنیا کافر نرفته و پیغمبری ایشان مشوخ
نشده حضرت آدم علیه السلام در بهشت که گندم خور
بغراموشی بوده قصد نکند که کسی که بغراموشی
و نسیان گناه کند عذاب نخواهد شد شماره پیغمبران
صد بیست نفر گفته اند بیشتر هم گفته اند همین قدر باید
گفت که تمامی پیغمبران را رسول و ناسرسل بنی و رسول اولوا
الاعزم و غیر اولوا الاعزم هم قبول کردم بخوبی و باکی

و سخاوت و شجاعت بعلم و عمل صالح تمامی را
قبول کردم در زمانه حضرت موسی علیه السلام
چندین پیغمبران دیگر بوده اند که بتورات
عمل میکردند و بزمانه پیغمبر صلی الله علیه و سلم
هیچ پیغمبری نبوده حضرت خضر و حضرت الیاس
اگر بوده اند تابع و پیرو قرآن بوده و اگر پیشتر
از پیغمبر ما از دنیا رفته اند خدا تعالی بر حق میدانند
از احتمال دارد که الحال این دو پیغمبر حال دارند باشند
از بحر السواد حضرت عیسی علیه السلام با سمان چهارم هستند
ملک صفت کشته اند طعام نمیخورد و خواب نمیکنند
در آخر زمانه با مر خداست تعالی بر زمین خواهند
آمد و دجال لعین را خواهند کشت و بقرآن
محید عمل خواهند کرد بعد از آن فوت خواهند
شد بجوار سحر ما علیه السلام قبرشان خواهند
هر کس بنماز جماعت سعی کند و گاه هلی نکند یک
نماز جماعت اینست که از بل هر طه که بار یکست مثل موی
و بار یکست مثل شب تار و تینست مثل دمی تیغ

بنده

بنده میگوید که الهی چیزی دیگر ندارم از عمل صالح
اما گاهی در سحرگاه از ترس عذاب گریه کرده ام حق تعالی
میفرماید که شاهد بیار بنده میگوید که در شبی تاریک
شاهد نبود حق تعالی میفرماید که مژگهای چشم خود را
شاهد بیار مژگهای چشم او شهادت میدهد هندی
که در شب تاریک گاهی از میانه ما اشک میریزد
ما کو اھیم حق تعالی کواھی مژگهای او را قبول میکند
و بنده را به بهشت میفرستد توجه دانی قدر آب
دیده گان کشته تانی تو خون نمادیده گان قدر اشک
خود نمیدانند خلق کو هر است اشک بنده از خلق
هر که به آدم بر زمین تا بود کربان نالان حنین
هر کس اینجا خنده کند بقیامت کربان کربان بدو رخ
میرود هر کس اینجا گریه کند بقیامت خندان خندان
به بهشت عشرت میروند خشت خشت خواهند رفت
بسوره الحمد بهر اه بسم الله چهارده تفسیر یاد است
میور قل اعوذ برب الناس ده تفسیر یاد است سبق

قل اعوذ برب الفلق بهر قل هو الله نیت ده
 تشدید است هر تشدیدیکه ترك شود نماز خواب
 میشود و میرسد که قرارگاه کجاست جواب است
 که مکان ایمان دلی بنداموسن ایمان در میان چار
 چیز است خوف و رجاء صبر و شکر صبر کردن
 در بلاها و شکر کردن بر نعمتها و ترسیدن
 از خشم و غضب خدا و امید داشتن از فضل خدا
 عین اسلام است زیرا که اگر خوف زیاده شد
 بند نا امید میشود و تو میدی از رحمت حق تعالی
 کفر است اگر امید و رجاء زیاده شد بند اعمین میشود
 از رحمت و تو میدی شدن از رحمت خدا کفر است
 هر بی صبری کند بدرد و محنت خدا عاصی میشود
 بنا سبب میبکشد هرگاه توبه نکند از بی صبری
 بکفر میبکشد اول بار که شکر میکند شکر کند بیافق
 ایمان که سری نعمتهای خدا ایمانست هر که ایمان دارد
 از عذاب بامانست اگر چه عمل صالح کم دارد اگر ایمان

از کتاب
 صفحہ الارواح

بنده
 مومن که نماز جماعت بخواند بیل صراط که میرسد
 حیران میماند که از بلی صراط بچه نوع بگذرد از
 حق تعالی فرمان می رسد که بداند دنیا از دریا
 بچه نوع میکند شتید بنده میگوید که بکشتی میکند شتیم
 حق تعالی میفرماید که همان مسجد های که بیخ وقت
 نماز بخوانند دید از برای شما یان محمدیان و جماعتیان
 کشتی میسازم که بی کلال و بی ملال گذر شود همان
 مسجد ها را حاضر میکنند که جماعتیان بهمراهی اهل
 و عیال خود مسجد های خود داخل میشوند و مسجد
 فراخ کشته که همه با عیالان خود داخل کشته شدند
 باندای زمان از بیل صراط میگذرند که قوت النجاة
 آورده این نقل را هر کس که غیبت مسلمان میکند عطا
 و عبادت او را که غیبت کنند است بانگس که غیبت
 کرده شده است میدهند یک شیخی گفته که اگر من
 غیبت کسی را بگویم غیبت پدر و مادر خود را میکنم
 که اگر طاعت من برود پدر و مادر من رسد

چرا طاعت من را بیکانه ببر غیبت همان سخن را
میگویند که در پیش روی بکوی کاوش میکنند
و بد او میآید کناه غیبت از زنا بد تراست اگر بکوش
انکس که غیبت آنرا کرده برسد و اگر بکوش غیبت
کرده شده نرسد از زنا بد تر نیست چرا که بتوبه
بخشیده میشود و اگر بکوش انکس رسید تا آن
کس جل نکند بتوبه بخشش میشود ازین جهت
که از زنا بد تراست هر کس که از کور میترسد باید
که در شب به پنهانی گریه کند از ترس خدا و تعالی
هر چه کناه کرده حق تعالی میبخشد در کتاب مفتاح
الجنان آورده که فردای قیامت بترازی میزان
بنده حاضر میکنند نامه اعمال او را بدست او میدهند
که بخوان بنده بخواند ببیند که کناه او بسیار است
و ثواب آن کم است بنده حیران و سرگردان میشود بعد
از حق تعالی خطاب میرسد که از عمل نیک چه آورده

مزه

از مفتاح
الجنان

به بنده نباشد عمل صالح چه کار میاید که شکر
میکنند گفتد باینکه حضرت رسول اکرم را تم و سپردم
اگر عمل صالح از حصول نیامد بدل و جان قبول دارم
از برکت همین قبول شاید که کامل ایمان کردم اگر از
خدمت دورم بدل شری منتهی دارم چو قری طوف
بر کوهی نشان بنده کی دارم اگر از طاق ابرو
توافقم بر بخیزم اگر از آسمان افتم امید نرند
کی دارم هر کس چهل حدیث از حدیثهای مشهور در کتاب
یاد کند لفظ را درست بخواند و معنی حدیثهای
بداند که با خود بکوش بر روی زمین او را
ملائکها عالم و فقیه بخوانند و در آسمان او
ولی الله بخوانند شفاعت کور خواهند
کور او روشن خواهد شد و فراخ و حشر او در
قیامت بهمراهی نیکان میشود به برکت حدیثهای
حضرت علیه السلام حدیث حضرت بر سه قسم است
حدیث متواتر حدیث مشهور حدیث احاد
حدیث متواتر عمل کرد و فرضا است حدیث مشهور

در حدیثهای مشهور

الانوار

از مقصد
الاقصى

عمل کردن واجب است بحدیث احاد عمل کردن
ست است حدیث متواتر که است حدیث مشهور
مثل ستارهای آسمان بسیار چهل حدیث از
حدیثهای مشهور نوشته میشود هر کسی فایده
هر دو جهان بخواند و یاد کند و حفظ کند
روزی یک شب یا روز بخواند تا بحلی و معلای و شری
کرد حدیثیاد و کلمه و سه کلمه و چهار کلمه و پنج
هست از برای که مردم زمانه کاهلی نکنند حدیث
دو کلمه را او مردم تا هر کسی بخواند روزی یاد و حفظ
کند او را قال النبی علیه السلام ابرؤا ابرؤا و ید
قال النبی علیه السلام اشفعوا لی یجورای یعنی شفاعت
کنید بیک خواهی که کم از روزی دست زور او را خلاص
شود قال النبی علیه السلام اعدوا فی اولادکم یعنی
اولاد خود را بیک چشم ببینید مهربانی بهم برابر
کنید قال النبی علیه السلام ارحموا یعنی رحم کن
بدیگری آن تا بر تو رحم کنند قال النبی علیه السلام
اولیم و کونیم یعنی آتش عرسي بده اگر یکی

کوشند

در حدیثی که در این کتاب است که در حدیثی که در این کتاب است

کوشند باشند قال النبی علیه السلام اوفی بحدیثکم
یعنی وفا ای بندر خود اگر کسی نذر کرده باشد
باید که بندر خود وفا کند قال النبی علیه السلام
ان فی المصلوة کسفا یعنی در نماز مشغولی است
که کار دیگری غیر از نماز باشد روا نیست بجا آوردن
و کردن قال النبی علیه السلام و سلم انها الخالة ام
یعنی خاله بجای مادر است از روی حرمت داری
قال النبی علیه السلام و سلم الا یمنون و الا یمنون
یعنی هر کار سیکه میکند بطرف راست ابتدا کند قال
النبی علیه السلام و سلم المرء مع من احب یعنی مرد
با حشر بقیامت زندگانی میشود و همراه میشود و رفیق
میشود که در دنیا او را دوست میداشتند قال النبی
صلى الله علیه و سلم الجمی جائیه یعنی کسی بدیگری
بگوید که تامل زنده ام عینی ملاک تصرف تو باشد
منفعت بگیر از من ملک و مال این رواست قال النبی
صلى الله علیه و سلم العین حق یعنی کسی را که چشم
زخم میرسد بعلتی گرفتار میشود این حقست و میشود
پس کسی که چشم او زخمی است باید که ببال تیر نظر نکند

هرگاه تیر نظر کرد و بر غبت نظر و چشم انداخت و
نقصان رسید بان چنین بقیامت باز خواهد
شد همین که بنظر او در آمد چیزی خوب در حال
میگوید که اللهم بارئ له وأعصه من الآفات
قال النبي صلى الله عليه وسلم الكثرة الحيلة حيلة
یعنی سخن نیک گفتن با مسلمانان بجای صدقه
و خیرات حساب میشود قال النبي صلى الله عليه وسلم
كَلِمَةُ الْأَسْوَدِ شَيْطَانٌ يَعْنِي سَكَبَ سَيِّئَاتِهِ شَيْطَانُ
از دیگر مکلمات سیاه بدتر است قال النبي صلى الله عليه وسلم
كُلُّ صَوْرٍ فِي النَّارِ يَعْنِي هَرَكُ صَوْرَتِ آدَمَ وَآجِوَانَا
میکشد در دوزخ که نماز خواهد شد مگر حیوان خوردن
مثلی مورچه و ملج قال النبي صلى الله عليه وسلم كُلُّ عَرَفٍ فِي
حَدِّ قَهْ يَعْنِي هَرَكَةُ نِيكٍ حَسَنَةٍ وَخَيْرٍ اسْتَقَامَتْ قَالَ النَّبِيُّ
صلى الله عليه وآله وسلم الْحَيَاءُ قِيَمَةُ الْإِيمَانِ يَعْنِي هَرَكَةُ
حیا که به دشمن کردن از خدا و از خلق هم نشاء
ایمانست قال النبي صلى الله عليه وسلم الْحَيَاءُ كَلِمَةُ خَيْرٍ
یعنی شرم کردن بترک کنایه از خالق و از مخلوق هم

تمامی حیا خیر است

تمامی حیا خیر است نیک است بر بند را قال النبي صلى الله
عليه وسلم الصَّدَقَةُ تَطْفِرُ غَضَبَ الرَّبِّ
خیرات که بگشاید غصه خدا را چیه خیرات
و صدقه دادن مال و زهر باشد یا صدقه دست
و یا باشد قال النبي صلى الله عليه وسلم قَارِبُوا
وَسَدُّوا يَعْنِي بِهِمْ تَرَدُّدُكُمْ تَشْتَدُّ بِهِمْ يَارِي كُنْ
در کار مسلمانان و از خلا بگرد و رشتند با یکدیگر
دوستی و محبت کنید قال النبي صلى الله عليه وسلم
الْبَصَرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ يَعْنِي صَبْرٌ كَرْدَنِ تَكْلِيدِ كُنْ
هر کس در بلا صبر کند کشاده میشود و بر او غم او قال
النبي صلى الله عليه وسلم قَمَّ يَانِي ثَمَانٍ يَعْنِي بَرَخِي
ای پر خواب و بسیار خواب کس در وقت نماز خواب بود
حضرت رسول او را از خواب بیدار کردند قال النبي صلى الله
عليه وسلم الصَّلَاةُ أَمَانٌ يَعْنِي نَمَازِ بَشَرٍ رَوْنَتْ
نماز پیشین بوده که تخم نماز بخواند حضرت فرمودند
هو اکرم است صرکن تا اندک خنک شود نماز اول و
دیر می شود قال النبي صلى الله عليه وسلم لَا تَغَارِ شَرَّ الْأَشْيَاءِ
استخوان عوض بدل و الشرم می باشد در اسلام یعنی

هر زنی که بشوهر دادند هر کدام مهر جدا دارند
این بمهر آن و آن بمهر این جایز نیست قال النبی صلی الله
علیه وسلم لا یدخل الجنة ثبات یعنی داخل میشود
به بهشت کسی سخن بد را بد بیکر خبر میرد و فتنه اندازد
قال النبی صلی الله علیه وسلم لا یدخل الجنة تالیح
الرحم یعنی داخل بهشت نمیشود کسی صله رحم را
جانشیند یعنی بد بد در نی که محرم او باشد
قال النبی صلی الله علیه وسلم من غشنا فکس
یتا یعنی هر کس غش کرد سودای از روی کار
مانست بد کار و کند کار است قال النبی صلی الله علیه وسلم
الحق من فیج جهنم یعنی تب کرده از نشانه
دوزخ است هر کس تب میکند از عذاب دوزخ بخا
میاید حرکت التجارة فی الحزب یعنی خواسته که
خوبی فرد خست بشراب المؤمنین الخ المؤمن المؤمن
مراعات المؤمنین یعنی مؤمنان این یکدیگر مانند
همچین که با این عیب خود را ببینند عیب خود را
از نیکی و مروتان میدانند قال النبی صلی الله علیه وسلم

نسخه قوشبیه بکیر و شاد دل بزر چلیز

نود و نه نام بار باری تعالی هر کس هر روز بعد از نماز
 صبح بخواند گناهان او را حق تعالی میبخشد و او را
 داخل جنت میگرداند نود و نه نام اینست یا الله
 یا رحمن یا رحیم یا ملک یا قُدُّوس یا سلام یا مؤمن
 یا هَمْدُ یا عزیز یا جبار یا متکبر یا خالق
 یا مَنصُور یا غفار یا قهار یا وهَّاب یا رزاق
 یا قناح یا علیم یا قابض یا خافض یا رافع یا معز
 یا مدد یا سمیع یا بصیر یا حکم یا عدل یا لطیف
 یا خبیر یا حلیم یا عظیم یا غفور یا شکور یا علی
 یا کبیر یا حفیظ یا حبیب یا جلیل یا کریم یا قیوم
 یا مجیب یا واسع یا مجید یا باعث یا شهید
 یا حق یا قوی یا وکیل یا قادر یا مقتدر یا مقدر
 یا مؤخر یا ظاهر یا باطن یا والی یا متعالی
 یا بَر یا توَّاب یا غنی یا مغنی یا حصی یا صابر
 یا نافع یا هادی یا باقی یا رَشید یا صبور یا واثق
 یا وکیل یا باری یا قدیم یا معتمد یا مقیم یا محض

یا معید

یا معید یا اقل یا آخر یا رَدُّف یا سَدار یا حی یا قیوم
 یا ذا الجلال و الاکرام یا مَنصُور یا غفور یا مالک الملك
 یا مشیر یا رب یا مستطیع یا جامع یا حلیم یا صبور
 یا یحیی یا بصر یا سیت المسمی الواحد
 الملاحه الواحد الصمد الفرد الشهد الواحد

نسیم قوت باشیر که نم خرد بر بخا با ضرف به انداز
 ز دشت بارت کز باز خشک ند باز که پشته به سوز

۱ ۲ ۳ ۴ ۵
 ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰
 ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵

اِحْلُكْ نَکْ يَامَلِكْ نَکْ يَادِيَا غُفْرَانِ

يَا سَلَمَةَ يَارَبِّ نَدَه زَدَر مَلِكْ

دُنْ وُدْرِي نَشْ وُدْرِي دَعَا

وُدْرِي جَلَا وُدْرِي دُنْ اِي نَکْ

لَا بَخْلْ هُفْ هُفْ نَکْ يَادِيَا غُفْرَانِ

پَر مَر هَا خَلَا مَلِكْ يَار

وَيَا نَکْ يَار قَلَا اَعُو

ذَلِيلْ نَکْ لَمَلَقْ

وَيَا نَکْ يَار قَلَا اَعُو

ذَلِيلْ نَکْ اِي نَکْ

اِحْلُكْ نَکْ

از برای کر کنی طلوعی است

یک پیله بر بسوزند یک کوی بر

باروت بسازند همراه روغن ماد گاد

خدا طم کنند بهانه یک کوی بر گوگرد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي جعل الدنيا دار الفسوق وحلة لجميع البشر وقبلة لاهل الحق والهدى و
اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له لا اله الا الله وحده لا شريك له لا اله الا الله وحده لا شريك له
محمد عبده واوله النبي المختارة والسلام على ابي بكر الصديق رضي الله عنه
محمد رسول الله في القاروق قاصع الفجر والقاروق قاصع الفجر والقاروق قاصع الفجر
صاحب الجوارح والوفاء وعلى المرتضى فاضل الكف والوفاء وعلى المرتضى فاضل الكف
الامام الرشيد الملة والوفاء والوفاء والوفاء والوفاء والوفاء والوفاء والوفاء
تاج الامم في العالمين محي السنة قاصع المدة منسحق لفقته والنظر طاعة الله بقاء
شع المسكين بطول بقاء ابو بكر بن عمر بن الوفا الجاري رحمه الله عليه وبعض ارباب
ولسان كذا ينار در علم تذكري ووعظ شرم بود درخواست کردند که بعضی از سبکیات باید
که ساخته شود تا نویند کار از انجا مایه بود و ترانیز بدان دعای خیر حاصل شود
در خبر است ایشانرا اجابت کردم تا هر که مطالعه کنند را و نویسد را حیات و شادمانی
خیر یاد دارد و ما توفیق الا بالله توکلت والیه النیب **الفصل الاول**
قوله تعالی قل یا عباد الله اسرفوا الایه مرفه واسید استحق عاصوا وکناه
که پادشاه عالم عمل ملاحظ کرد مرجه را اصلی الله علیه وسلم که تاویزند کان مرکه

آورده اند

آورده اند و از حد شرع تجاوز نموده اند از رحمت من نومید نباشند که چو آفتاب رحمت ظاهر گشت
همه را بیاورد از زیر آند نزد رسول که کاهان بسیار درم چکنم رسول فرمود که توبه
کن که خدا تعالی بیامرزد گفت آسمان زمین دیده است گفت روز قیامت آسمان و زمین را
در نوردهم یوم نطوی السماء کفی العجل للکتاب یوم تبدی الارض کف فرشتکادر
نامه اعمال من نوشته اند گفت ان الحسنات یدهن السیئات کف فرشتکادر نوشته
اند گفت حق تعالی بردار ایشان فراموش گرداند گفت یا رسول الله کبریم که این یکند همه کار
آخر این شرح التجاربم که وی داشته است که من چه کرده ام ای پسرانجامها که خواهد بود
فرمای قیامت عاصیانرا که حق تعالی داشته است که چه کرده اند امر روز شرم دارید
و باشد خدا تعالی صلح کنید **الفصل الثاني** فی وجود در بصر شعبان تا یمنه گفتند
بجلس صلح گذشت صلح این آیه میگرد که اذ ارأیتهم من مکان یبکی سمعوا کما
تغیظنا و زکیرا از عقوبت و ناله عاصیان خبر میگردد که یکی از شعبان بنظر آمد هم انجا
در دام سخن وی افتاد شعبان که یکی که بگر فرستاد چون بیامد و گریه و زاری انجا اعتدید
نیز هم فرار گرفت شعبان را از عقوبت ایشان بیامد تا به بید که چه واقع است زنان و مردان
دید هم در گریه افتاده بر کرده های خود را و از میگرد بستند شعبان گفت ما تم که را مید
گفتند ما تم کاهان خود را هر کس بگردد خود میگرد شعبان را حلقی پدید آمد گفت ای

اگر عاصی کنه کاری بیاید و توبه کند توبه وی پذیرد گفت پذیرد گفت گناه من از کوهها گران
تر است گفت پیام فرد و ظاهر را بر زبان صالح گذشت که پذیرد اگر گناه تو مثل گناه شعبان است
و بر حالتی است داد و آواز بر آورد که شعبان که کار منم و چهل سال نوحه عمر خود میکرد
و نمازهای قضا میکرد روزی بخود نگاه کرد گوشت روی کداخته بود آن حال جوانی روی سوزی
آسمان کرد که بار خدا یا امروز از دستم جدا کردی بار عمر فرد از دستم جدا کردی
امروز در دم بسوختی فردا را آتش سوزان امروز در غم داشتی فردا در ذوق خودم
پیشان درین مناجات در خواب شده اقی آواز داد و بر آکای شعبان از ناله میاسای که
خدا بعالی ناله ترا دوست میدارد قال البی علیه السلام این المذنبین احب الی الله
قالی من رجل المسبحین ای عاصیان بنا لبید که خدا بعالی ناله شمارا دوست میدارد
درین جمع هیچ گناه کاری هست که عمر خواب دارد هیچ عاصی هست که دل و جان کباب دارد چون
حاصل زرد بگریه حق تعالی و بر برفشنگان عرض کند که بگریه بندم مرا که چگونه مرا
بدر باد می کند گواه باشید که ویران از آتش و زح آزاد کردم یا رحم العاصین هر چه از
مادیدی و نپسندی بغیر فضل خود از ما عفو کردان **الفصل الثاني** فی قوله تعالی
وَإِنْ لَغَفَّارٌ لِّكَ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا ثُمَّ اهْتَدَى حق جل جلاله می فرماید که من آمرزنده
گناه نایبم عفو کننده و پشیمانم عفو کننده بر خیانات خایبم اگر تو تاملی من عافم اگر تو

مطلوبی من عفو کردم موقوفه دارون میگوید سالی حج رفته بودم در عوفات نجواب
شدم و از فرشته بگوشت من آمد که بابکی میگفت سال شیشصد هزار بند حج کرده اند
و حج شش کس قبول کرده اند موقوف میگوید در خواب شنیدم لرزه بر من افتاد که ازین چندین
هزار کس همی کس را پذیرفته اند گفتیم بار خدا یا اگر یکی از ان شش کس منم من ثواب حج خود
بجمله حاجیان بخشیدم باز در خواب شنیدم یکی با من گفت یا تاجا الوقوف اسقوا علی وانا معذون
الاسقاء واکرم الرحمن بر درگاه من جود عرض میکنی بدانکه من حج ششصد هزار پذیرفتم و چندین
هزار دیگر را در کار ایشان رحمت کردم جبار مطلق منم من اولی به تو که بنده کان خود را بیاورم
حاصل آنست که رحمت حق تعالی بر بندگان از شفقت مادر و پدر ایشان بر ایشان زیاده است
و تقریب چون زلیخا بر یوسف همه درها بست حق تعالی دری خروج بروی کشادی مؤمن
چون بلبله را بی هر چند دری خواند کور بر نویسته کردد لیکن چون بگویی ربی الله من
دری رحمت بر تو گشاده گردانم و آن وقت که زلیخا با یوسف در یک خانه بودند ابلیس گفت
اگر حال زلیخای با تو هست اگر جوانی و جمال یوسف میباشد هست اگر و سوسه من میباشد هست
حق تعالی گفت اگر عصمت من میباشد هست و اگر حفظ من میباشد هست اگر رحمت میباشد
هست کذلک لنصرف عنه السوء و الفحشاء در آن وقت که موسی با قوم خود مدبر بود
نیل را آمد ابلیس گفت اگر دریا میباشد هست اگر و هم فرعون میباشد هست خدا تعالی

شش

گفت اینها همه هست لیکن اگر نگاه داشت من میباید هست اگر حفظ من میباید هست بنده چون
بدم آخر رسد کار روی تنک در آید متخیر فرماید بلیس گوید اگر عصیان می بایست هست اگر
ضعیف بنده میباید هست اگر وسواس من میباید هست خطاب عزیز در رسد که اگر ضعف بنده
هست مدد من هست اگر بنده را نگاه هست بشارت من نیز هست لا تقاوا ولا تحزنوا در خبر
که فردای قیامت ملائکه عذاب رویکی از کله کاران در او نخته باشند عالمی که دوزی آمد را
در بدنه باشد خواهد که ویراشفاعت کند و یاری از یاران رسول که امروز در ره عمر خود چون
نام وی شنید باشد و از روی احترام رضی الله تعالی عنه گفته باشد خواهد که شفاعت کند و سید
عالم صلی الله علیه و سلم که شما که مخلوق فانیید بدانکه یکبار این مرتبه یکبار بروی صلوئه گفته بود خواهد
که شفاعت کند از حق تعالی خطاب شد که شما که مخلوق فانیید بدانکه یکبار این مرتبه یکبار بروی
گفته ویراشفاعت میکنید بنده من نام من شنیده است و بر من صد هزار هزار رحمت جلالت
گفته است من اولی که ویرایا فرم و بروی رحمت کنم او را از دوزخ آزاد کردم
سوده بنت ذمه زنی بود در عرب پیغمبر صلی الله علیه و سلم بوی کس فرستاد که اگر خصمی خواهی
کرد تا ترا خصمی دهم گفتای محمد صلی الله علیه و سلم هست بلند دارم من ترا بخوام جبرئیل آمد که
ای محمد صلی الله علیه و سلم آن پیمان را بر زنی قبول کن و از خدمت خود محروم مگردان آنکه صحبت
محمد صلی الله علیه و سلم امیدوارم حق تعالی او را از صحبت محمد صلی الله علیه و سلم محروم نمیکرد اندما

هده بر حمت حق امید داریم اگر حق تعالی ما را از رحمت خود محروم نکند پس عجیب نبود مهنر عالم صلی
الله علیه و سلم چون سوده عقد بروی درآمد سوده بدو مصطفی صلی الله علیه و سلم خوش نیامد
بدان چوبانک نماز گفت مهنر عالم صلی الله علیه و سلم از پیش روی بیرون آمد و بنهار رفت سوده
با یکی از صحابیان گفت مگر من لعنیم خواهی در نیامدم خبر مهنر عالم صلی الله علیه و سلم رسید مهنر و را
طلاق داد سوده چون حدیث طلاق شنید فریاد بر آورد که وصال ما بوده این چه درد و رقت
خوشان بخانه مهنر درآمد در برد عایشه برخواست تا در بکتابد مهنر عالم صلی الله علیه و سلم
گفت تو بنشی که وی عنده فراق است نباید که چون ترا ببیند رنجش زیاد شود آنکه از رسول
جدا می میباید رنجور میکرد و ای بر عاصی که از رحمت جدا می افتد نا حالی چگونگی خواهد بود
رسول صلی الله علیه و سلم در می خواند باز کرد سوده در قدح هانی مهنر عالم صلی الله علیه و سلم
افتاد و گفت یا رسول الله اگر بنگاهم قبول نمیکنی که جمال ندارم باری بکنیز کی ام قبول کن تا
در عرصات قیامت از تو جدا نمانم در حال حیرت امد و گفت ای محمد صلی الله علیه و سلم امروز
سوده بی جمال را طلاق میدهی امثال اغلب از بی طاعتی بی جمال اند چه گوی اگر فردای قیامت از تو
از رحمت من فراق آید امروز تو این یک بی جمال شفاعت من قبول کن تا فردا هزار هزار رحمت
را از امت تو بر حمت خود قبول کنم خدا یا بجزمت صدق صادق و بحرمت آب روی صدق بقاء
که خرمن عصیان ما را لطف خود سوخته گردان آفریدی ما را ایگان بیامرز که تو کو می نه

آورد و گفت الهی ادا بشتر است اما هلاک کردن شرط نیست خدا یا من از وی خشنود مگر تو
از وی خشنود باش از آنکه مادر و پید از وی ناخشنود باشد حالش چنین بود ای وای پدر ^{آنکه}
خدای از وی ناخشنود بود انجوان بسبب آنکه مادر و پید دست و پای بیاد داد و العیاذ
بالله اگر بنده بسبب آنکه از خداوند معرفت و توحید بیاد دهد انجور سید عالم صلی الله علیه
وسلم روزی بر بقیع بیرون آمد و زیاده کودها میگرد بگوری گذر کرد از وی ناله شنید
زار که میگفت ^{بالله} وَالنَّارُ فَوْقِي وَالنَّارُ تَحْتِي وَالنَّارُ عَنْ يَمِينِي وَالنَّارُ عَنْ شِمَالِي وَزِيرِي مِنَ النَّارِ
آتش است چپ است من آتش است مهر عالم صلی الله علیه وسلم فرمود منادی ندا کنید
در مدینه تا هر کس را درین کورستان کسی است بیرون آید از اطراف کورستان بر سر
هر خاکی می نشستند و بر سر آن کور که آواز شنیده بود کسی نشست بگرمر تبه مناد
فرمود بیره زنی عصاره دست افشان و خیزان بیامد و بر سر آن کور با ستاد مهر عالم
صلی الله علیه وسلم گفتای بیره زن این رفته ترا کیست گفت فرزند منست لیکن از وی نا
خشنودم مهر عالم صلی الله علیه وسلم گفت از وی خشنود شو گفت نشوم که مرا بسیار
آزارده است گفت خشنود شو که ویراد و عذاب دارند گفت نشوم هر چند شفاعت
کرد سود نداشت مهر عالم صلی الله علیه وسلم گفت خداوند عذاب این جوان معاینه
بدین بیره زن نمای حق تعالی عذاب از پیش چشم این زن برداشت کور را بر آتش دید و
فرزند

و فرزند خود راه در میان فریاد بر آورد که خدا یا خشنود شدم در حال در کوری عذاب غایتند
تا بدانی که ناخشنودی مادر و پید چه عظمت دارد و خشنودی چه قدری دارد از ناخشنودی
حذر کن و خشنودی حاصل کن تا از عذاب برهی ^{قوله} قَوْلَهُ تَعَالَى هُوَ الَّذِي
أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَى وَدِينِ الْحَقِّ حَقَّ جَلَّ جَلَالُهُ مَن فَرَسَنَاهُ رَسُولَ خُودِ
بدین حق راست و همه شریقه ها را بشیرت و بشریت وی منسوخ گردانیدم این رسول را
چه نام است محمد و احمد صلی الله علیه وسلم ای تو ما را ستانند و این ما را ستانند تو
ما را میستانی بگفتن لا اله الا الله و ما را میستایم بگفتن محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم
تا حاضر و میم و دال نامت کردند عرش فلک کعبه مقامت کردند اندک آنکون که بر هر بیامست
کردند ^{سر} سر تا سر عیاق علامت کردند این عبا بر میگوید رضی الله عنه چون مهر عالم
صلی الله علیه وسلم در روضه دفن کردند آخرین کسی که روی دیدن بودم چون نظر کردم
لبهای خودی جنبانید چون کوش بر دهان مبارک مهر عالم صلی الله علیه وسلم آوردم میگفت
امتی امتی تا زنده بودم در غم امت بودم در حال هم در غم بودم در عرضات هم در غم امت بودم ^{خواهد}
روز قیامت مهر عالم صلی الله علیه وسلم ابو بکر رضی الله تعالی عنه را گوید تو بر سر راه
یابست که تا اگر یکی را از امت من براد و زخ برند تو مشفق کنی ننگداری و عثمان را رضی الله
تعالی عنه بر لب حوض کوشن نشانند که ای عثمان رضی تو جوانمردی امت مرا از حوض کوشن آب

دهی عمر رضی الله تعالی را گوید که تو بتر از وگاه روانا عمل امت من نیکوتر نیستی اگر یکی را از
امت من پناه طاعت سبکتر آید ویراهم انجام موقوف داری تا من پیام در خبر است که یکی را پناه
طاعت سبکتر آید ویراهم موقوف ارد تا مهتر عالم صلی الله علیه وسلم در رسد گوید طاعت
وی پیش من وزن کند طاعت ویرا وزن کنند چون پناه طاعت خواهد سبکتر آید مهتر
عالم صلی الله علیه وسلم پناه طاعت ویرا فرو کشد تا کران شود ندا آید که ای ملائکه شما خواست
باشید تا محمد هر چه خواهد بکند علی را گوید ای علی تو بدوزخ روانا اگر یکی را از مردان زنان
امت من بدوزخ آوردند رها کنی مهتر عالم صلی الله علیه وسلم بر عرش باشد که جبرئیل نزد وی
آید متغیر گشته مهتر عالم صلی الله علیه وسلم گوید چه حالت است ترا که چنین متغیر گشته
گوید یا رسول الله این ساعت بدوزخ کذر کردم یکی را است تو در عذاب بدم مینالید و
میگفت کسی نیست که محمد صلی الله علیه وسلم را خبر دهد ز درد ناله او حال بر من بگشت مهتر
عالم صلی الله علیه وسلم از زیر عرش بلند و دوزخ آید ویرا از دوزخ بر آید ساعتی بلبخوض کوثر
آید و گوید ای کاشنکان حوض کوثر تشنگان است ما سیراب کنید بمقام ترا و آید که عمل امت
را نیکوتر سنجید و نزد یلکار داران دوزخ آید و گوید اگر یکی را از امتان من نزد شما
آورند با وی در شتی نکنید ما لک را گوید اگر یکی را امت من نزد تو آرد بدوزخ مبتلای
تا من برسم کار بجای رسد که چون عاصی را در دست مالک بیند گوید خدا یا ویرا بمن بخش
و اگر ویرا

و اگر ویرا بدوزخ میبری من با وی بیروم خواجگان هیچ دانید که فوطی
ما نهی خدای جل جلاله چه کرده آید هیچ دانید که با ستمهای رسول الله
صلی الله علیه وسلم چه کرده آید هیچ دانید که روان پاک ویرا بکناهان چند
آورده آید وای بدان بنده که در قیامت از شفاعت محروم ماند وای بزرگ
که محمد صلی الله علیه وسلم ویرا شفاعت نکند وای بر عاصی که محمد صلی الله علیه وسلم
از وی روی بگرداند و اگر محمد صلی الله علیه وسلم در غم تو بود فاطمه که بضعة
بنوت بود هم در غم تو بود فرزند همان کند بصورت حال که از مادر و پدر خویش
بیند مهتر عالم صلی الله علیه وسلم میگوید روزی بخانه فاطمه در آمدم ویرا دیدم سر
بجبهه نهاده آب زد و دیدم مبارک و میگفت خدا یا بخیر آب بدی من که امت
پدر مرا بر وی مکردان و بخاک سجده من که امت پدر مرا خاکسار مکردان
عزیزان بجز من کیسوان محمد که ما را از شفاعت که طاعت که محروم مکردان
فردا که سر از خاک برداریم ما را در روی و شتر سار مکردان چنانکه انجبا
ما را جمع آوردی فردا بدار السلام جمع گردان **الفصل الخامس** قوله تعالى
ان في هذا للبلاغ لقوم عابدين وما ارسلناك الا رحمة للعالمين چون
این آیت بیامد جبرئیل مهتر عالم صلی الله علیه وسلم را می گوید شاد شدم باورد
جبرئیل

بچه را با ایمان آورد و دعوت محمد صلی الله علیه و آله ابوطالب را با ایمان نیاورد جواب فقال
لما یزید است یکی از کلیسا بیرون آورد و آتش دوستی محمد صلی الله علیه و آله و سلم در دل
جانش زد و یکی که محمد صلی الله علیه و آله را پرورده بود نام او از دیوان سعادت محو
کند بوجمل و ولید خیره در مکه بود و محمد صلی الله علیه و آله را می دیدند و قدری می نمی
دانستند و صهیب و می در کلیسا روم نشسته و بزبان حال میگوید یا محمد اگر نامه
نویسی بمانوس و اگر رسول فرستی بمانوس که قدری نامه تو ما دینم و حق رسول تو
شناسیم آری ب نیازی چنان تواند کرد که یکی را براند دل در میان نه و یکی را بخواند
علت دو میان نه بد در آن فرزندان تو هنوز طفلی چه وقت دل بپا داده نشت گفت
نهال هر چند خورده بود در فصل بهار باران خوبتر بود ای پدر ازین محمد نام صلی
علیه و آله و سلم و نعت وی در توریه چه نوشته است چه خبر داری که مرا پیش ازین طاقت
وی نماند پدر بندگی در پای نهاد و طعام تلخ و آب شور پیش وی نهاد و آن کودک
پوشته میگریست مادرش گفت چرا میگری گفت از بند و زنجیر میگری ایوان میگری
که از جمال محمد صلی الله علیه و آله و سلم بمانم ^{دیده} چنگد که خون تری در می تو دل
یا غم تو در که گریزد بی تو جان در تنی چند ستیزه تو افتاده چنان که برنجیزد
بی تو پدر و بر اصحاب فرستاد تا شبانی کند و رنج و فاقه بیند شاید که از دوستی

شاید که دوستی محمد صلی الله علیه و آله بر کرد و پوسته آن کودک میگریست و بزبان حال میگفت
آن دل که بودی بوصل تو شاد نماند و آن تن که کشیدی تو بیداد نماند صبر ع
که بچیده سر همی داشت بیای هم چون تن دل ترا بقیاد نماند ساعتی بود دید که ماهنگ
بر آمد بزبان حال میگفت خند تو ای ماهنگ که بر قدی صنوبر محمد صلی الله علیه و آله و سلم می نابی
و در میان خواب و بیداری گفت ای خدای محمد صلی الله علیه و آله و سلم در آرزوی محمد جانم بلی رسید
و کاردم با ستخوان ^{کارم} بجان رسید بجانان نمی رسد در دم در از گشت بیدمان نمی رسد
پیش از آنکه میرم سرا جمال محمد صلی الله علیه و آله و سلم روزی کردان و خواست که بند از خود جدا
کند رقیبان و خبر یافتند و چون رقیب را خواب شد و حضرت عالم صلی الله علیه و آله را در خواب دید
که و برای گوید که دوست مرا از من باز میداری رقیب را خواب بیدار شد بند از پای وی
برداشت و گفت هر کجا خواهی برو که طاقت عتاب محمد صلی الله علیه و آله ندارم کودک روی
بمیدید نهاد در شب تاریک زمین را در زیر پای وی و روز دیدند بامداد بیدار شدند و سید
عمار یا سار از وی پرسید که تو کیستی گفت غریبم عشق محمد در دل دارم از محمد صلی الله علیه و آله و سلم
خبر داری گفت من مولای محمد دست کودک بگیرت و نزدین محمد صلی الله علیه و آله و سلم آور
جبرئیل امین در رسید که یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم که با من بد تو مبارک باد دوست
که دوست صد فرسنگ در عشق تو بندیده است و حق تعالی زمین را در زیر قدم او در نور

ترک الشیخ فی منزله جرایب را نکذاشتی و منزله وی تا ماند وی شدی زیرا که
حق جل جلاله فرموده است که برو و پیدا بویکر را استقبال کن چون چشم محمد ^{صلی الله}
علیه و سلم بر پدید بویکر رضی الله تعالی عنه افتاد گریان شد و صحابه ها نیز میگریستند
صدیق اکبر میدانیست که کوبه رسول از حقیقت و ان چنان بود که حضرت عالم ^{صلی الله}
علیه و سلم میگفت ای دنیا که پیدا بویکر ایمان آورد و پدید و عم من ایمان رغبت نکردند
درین حسرت حضرت عالم ^{صلی الله} علیه و سلم از دیدن خون می باریدای مسلمانان این بغیبت
را چگونه شکر گوید که شما بک توحید و معرفت مکرم کشیدید و ایشان محروم کشیدند
انکه فرمود یا بویکر موی پیدا رنگ کن تا چنانکه در کفر سفید است در اسلام سفید شو
دل بویکر رضی الله تعالی عنه از پدید ناخ شد و بجانب بایل شد نزد مادر آمد حال قصه
نگفت مادر و بر بسیار از آنرا بگفت بویکر رضی الله تعالی عنه با حضرت عالم ^{صلی الله} علیه و سلم
گفت هر چند میگویم مادر من ایمان قبول نمی کند رسول ^{صلی الله} علیه و سلم فرمود هر چند مشرک است
لکن زینهار ویرانیا زاری بیامد و حدیث پیغمبر را مادر بگفت حضرت ^{صلی الله} علیه و سلم را و
ابویکر رضی الله تعالی عنه را بسیار از آنرا گفت بویکر رضی الله تعالی عنه نزد حضرت عالم ^{صلی الله}
علیه و سلم آمد گفت یا رسول الله بحکم انکه مادر است هیچ نمی توانم گفت و نیز نمیتوانم
شنید که کسی تراناسرا گوید یا رسول الله دعا در حق وی بخوانا و بر ایمان روزی

شود

شود حضرت عالم ^{صلی الله} علیه و سلم دعا کرد صدیق گفت دعا حضرت عالم ^{صلی الله} علیه و سلم شد بدو سر
آمد و نزد مادر و در خانه آواز داد که ای فرزند صبر کن که غسل می آورم که ایمان آورم
کرد و در حق من ضایع نکشت سوال عجیبی کردی بدعا محمد علیه السلام مادر بویکر رضی الله
تعالی ایمان می آورد و بچندین دعوت محمد ^{صلی الله} علیه و سلم ابوطالب ایمان نیاورد جواب داد
تا معلوم شود که محمد ^{صلی الله} علیه و سلم دعوت کننده است نزد کشاید دل کشایدی بحقیقت
خداوند است عز وجل را دل کشاید که خواهد بویکر صدیق رضی الله تعالی عنه چون بچشم
مادر در آمد دید که حال بر مادر ریخته و دشتنی بدوستی میداد شد روی بسوی ابویکر
کرد که چرمی فرمائی تا بگویم ابویکر کلمه توحید عرضه کرد مادر هم بر زبان راند مادر
میگوید ای نیک فرزند بدر دل تو از کفر خلاص شدم دعا محمد ^{صلی الله} علیه و سلم در حق
پیروزی مشرک با آوردن ایمان ضایع نمیشود ناله بیست سه ساله رسول ^{صلی الله} علیه و سلم
در سحرگاهان بر در رحمت از جهت شفاعت عاصیا اولی ^{صلی الله} علیه و سلم ضایع نکرد عزیرا بحکمت
صدق صدیق که اهل مجلس را از آنکه وزح ازاد کرد آن بحکمت توحید مادر را بویکر
رضی الله تعالی عنه که خاتمت زنان مجلس را بر مسلمانان کردان

توبه تعالی ان بطش ربک لشدید خداوند عز وجل خبر میدهد که چون بگیرم سخت بگیرم
پیدا و رند و نو کنند منم باز برنده منم آمرزنده منم گناه منم خداوند عز وجل بزرگ

من آن کنم که من خواهم فقال لا یزیدکم خراباتی را ساجاتی کنم و ساجاتی را خراباتی کنم یکی بار
دهم و گویم که تو مقبولی و یکی داد کنم و گویم که مرد و دی و روز مظهر عالم صلی الله علیه و سلم
از تندی به بکمر رفت در روی صکه از لشکر و از صحابه جدا شد مگر یک خود را بطرفی بگردانید
تا بتوده خاکی رسید انجا فرود آمد و بایستاد و بسیار بگریست بر او زمین ابو بکر رضی الله تعالی
و عمر رضی الله تعالی عنها چون بوی نزد یک تر بودند بسیار بگریستند لشکر که از ایشان دور
تر بود ندانند که این ایشان گویان شدند خروشان جمله برآمد ابو بکر رضی الله تعالی عنه
گفت یا رسول الله چرا میگری گفت یا ابا بکر این کور مادر من است چون اینجا رسیدم ازت
الفرقة دستوری خواستم تا ویران یار کنم آمدم ویران در عذاب منم خواستم که بحقیق عذاب
وی سخن گویم آواز شنیدم که یا محمد صلی الله علیه و سلم سخن در کافران در کافران مگوی و لا تسأل
عن اصحاب الجحیم از پنج مادر خود میگری ای عاصیا هشیار باشیدی مطیعان بیدار باشیدی
و ای عافلان بر کار باشید مظهر عالم صلی الله علیه و سلم چون مشب معراج از سرای دوشمنان بیرون
آمد فرمان آمد که ای محمد که سرای دشمنان را بفرنگاه کن مظهر عالم صلی الله علیه و سلم چون دو
را نگاه کرد هر دو که بنوعی عذاب بد تا بد روی سید از جبرئیل سوال کرد که این را چه
دری خوانند جبرئیل گفت که در را امان می خوانند مظهر عالم صلی الله علیه و سلم گفت ای مالک این
در را بکشای ناد روی نگاه کنم مالک گفت ای محمد صلی الله علیه و سلم این کلید بدست من نیست

کلید این

کلید این قفل انگشت مسجده نوشت اگر تو اشاره کنی کشاده شود مظهر عالم صلی الله علیه و سلم بانگشت
اشارت کرد کشاده شد چون این در باز شد مظهر روی نگاه کرد وادی پر عذاب بد متحیر ماند
و دران وادی هر وزن دید آمد در محمد صلی الله علیه و سلم نگرست و زاری کوسیت از جبرئیل
سوال کرد که آنم کیت گفت یا رسول الله از من میریز مالک پرس که آن برکت نیست که دلت
بسخن من رنجور شود از مالک سوال کرد مالک گفت از آن سوال کن ناخود گوید که من کستم
مظهر عالم صلی الله علیه و سلم از وی سوال کرد که تو کیستی گفت ای محمد صلی الله علیه و سلم پدر تو ام عبدالله
آخر ما فریاد رس که آتش دوزخ دمار از من بر آورد سخن در حق من بگوی آب از دیده
مصطفی صلی الله علیه و سلم روان شد جبرئیل و مالک گویان شدند آنگاه سوال کرد که این ز
کیت که در آتش میسوزد گفتند از وی سوال کن چون سوال نمود گفت ای محمد مادر تو
آمنه آخر نه نرماه بار تو کشیدم مرا پیش ازین طاقت در عذاب خدای نمانده است آخر مادر زیا
و در حق من سخن بگوی ای خواجگان در حال که با مادر و پدر محمد صلی الله علیه و سلم چنین رو
تا حال می خاره کان و حرام خار ه کان چون خواهد بود چون شفاعت محمد صلی الله علیه و سلم با ما
و پدری کافر شود ندارد اگر عاصی و العیاذ بالله بشوی معصیت بدی آخر ایمان بیاد
هیج شفاعت شافع ویرا نمود ندارد تا تنفع شفاعت الشافعین ای فرزندان با اعتقاد شفا
ابا و اجداد پارسان معصیت مشغول مباشید وای پدران و مادران بر صلاح فرزندان

الفصل

و ازین جهت

James C. Smith

ن پیراهن بوی آدم که فروش و پان جویار مانا کنم پیدا شتم علی است که می آید بدن بر تنواستم و بقیصه انداخته جان
 سید عالم آب از دیده روان کرد گفت ای جان پدید یک شکم کر سینه من نگاه کن این بگفت و ^{هم}
 بر کشید فاطمه میگوید نگاه کردم شکم پدید به پشت چسبیده شده بود مصطفی عالم صلی الله علیه
 گفت جان پدید صبر کن که من صبر کردم و میکنم نابرهان بریم و برهین بریم و روز قیامت
 با کرسنگان حشر کردیم و میان شفاعت در بندیم تا نورنا را شفاعت کنی و من مرا شفاعت
 کنم روزی مصطفی عالم صلی الله علیه کلبی در سر کشید و حسن و حسین و علی و فاطمه را جمع کرد
 و بر کلیم در آورد جبرئیل بیاید و از دور با ستاره و از راه نیاز دست بکلیم و از کرد
 و زاری میکرد و میگفت چه شود اگر مرا بر این کلیم راه دهی گفتند ای جبرئیل سایه عرش
 کرسی سده شمارا و کلیم و نان جو و درویشی و غریبی مارا و نبی خوانان مارا آیا فرادا
 که دستخیز بود سر پرده عرش در حجر ای قیامت بزنند و حضان در یکدیگر آویزند یک نور
 تسبیح فاطمه کلیم پوش را ظاهر کنم و در تر از وی قیامت نم و عبادت خلق اولین و آخرین را
 در یک پله نم تا خلق خاندان من در عرصات قیامت پدید آید جبرئیل گفت ای سید
 دستاس فاطمه تو کشیده ام و بسیار وقت کھوار حسن و حسین جنبانیده ام و در بسیار
 عریایاری علی کرده ام مرا بخدمت کاری خود قبول رسول صلی الله علیه و سلم گفت ای جبرئیل
 زیر کلیم در ای جبرئیل بر کلیم در آمد پس از آنجا بد آمد و راقی علی شد که ای فاطمه ^{سنگان}

کلام ادا در
کتابهای اهل بیت
در بیان فضیلت
و طاعت اهل بیت
و اوست امامان
از امامان

مقرب بدانید که من از اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله شدم آن دور که بپسر ملجم بدیخت
شش هزار تنید بخت دشوار شیرمات و آن مبارز میدان در خون و خاک می غلطید
و سبقت بروید و آن دوق الهی مملکت را بیاورید چون حسن و حسین را بیاوردند بدید
دیدند در خون غلطان شده گفت ای فرزندان پدر شما از دنیا رحلت خواهد و پدر نعت و
مالی ندارد که وصیت کند یک داشتم که روزی بپوشیدم و شبی بپهلوی پدرم می خوابیدم
شمارفت بعضی از آن کفن و کرم و این مقدار که مانده قدری از وی کفن می کنید و باقی را
دو نیمه کنید نصف هر حسن را و نصف هر حسین را تا چون روز قیامت آید و کلیم پوشان حاضر
آید ما از دولت ایشان محروم نمایم آنکه گفت پسر ملجم را که کشنده منست حاضر کنید چون
حاضر آمد گفت کسی از برای قضای شهوة نفس این چنین کاری کند چرا بر من و فرزندان من
رحم نکردی و ایشانرا بنیم کردی نمی دانستی که من مردییر ام و پدر فرزندان ام و ایشانرا
امروز یک عالم دشمن اند و کسی و غم خاری بر آنگاه ام سله را بخواند و گفت زینهار حسن
و حسین را بگویداری که نه مادر دارند نه پدر و غریب و زار همانند تا اکنون از رسول
و فاطمه یتیم بودند اکنون از من نیز یتیم بمانند آنگاه روی قبله کرد و فرزندانرا گفت
که بیرون شوید و حواری کوفه خالی بر سر کنید و بیدوزانود و بگوید که خداوند
بجاست فوق محمد صلی الله علیه و آله خالک المومنین و بپیری ما رحمت کن

ام سله

کلام ادا در
کتابهای اهل بیت
در بیان فضیلت
و طاعت اهل بیت
و اوست امامان
از امامان

کلام ادا در
کتابهای اهل بیت
در بیان فضیلت
و طاعت اهل بیت
و اوست امامان
از امامان

ام سله گفت یا علی با چندین طاعت که داری چنین میگوئی تا حال ما خود چگونه بود علی گفت ای
ام سله این ساعت گشتی من در غایت قرب است و بادبان هیبت را کرده اند و باد بی نیازی
این باد باز را می جنباند و هزار هزار ملک مقرب بنظر ایشاد تا از حضرت عترت چه فواید
آید و من بنده ام و بنده را جز نیاز عرضیه کردن هیچ نیست خد و اندا بجزست علی مرتضی و بجزست حسن
رضا و بجزست حسین شهید کربلا که عاقبت کار ما بخیر گردان و بجزست خاتم پیغمبران که
خاتم عمر ما را بر ایمان گردان
قوله تعالی و کیف اذا جمناهم لیوم
لا ریب فیہ خداوند عزوجل میفرماید چگونه روزی بود که خلق اولین و آخرین را جمع کنند
خواجگانرا از کوره در آورند بمقام حشاشا حاضر کنند علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه و مرافقا
را وصیت میکرد که ای فاطمه اگر فردای قیامت در عرصات زبانیه و وزع را پند کردی و من آنچه
زینهار که مرا فرو نگذاری و معتز عالم صلی الله علیه و آله را از حال من خبر کنید سید عالم صلی
علیه و سلم گاه گاهی بحجر فاطمه درآمدی یکبار درآمد و زود باز گشت دل علی مشغول شد گفت
یا فاطمه بحجر رسالت دو و خواجهر را گوی که از ما چه ترک ادب بدی که زود از نزد ما بر فرت
ای فاطمه اگر من کلاه کرده باشم تو شفاعت کن تا خواجهر از من درگذرد و اگر نوجوانیه کن
باشی من شفاعت کنم تا از نو درگذرد فاطمه درآمد و باید این سخن بگفت سید عالم
بلال را که فرمود که منادی کن تا جمیع صحابه من جمع آیند صحابه جمع آمدند آنجا خواجهر

کلام ادا در
کتابهای اهل بیت
در بیان فضیلت
و طاعت اهل بیت
و اوست امامان
از امامان

ایمان آوردگان
که ایمان آنها جامع
عادر و بدو شد
و ولایت یافتند
خلاصه الامور
متن نه الما
الاعتقاد
فی حق الفقه
فی حق الفقه
فی حق الفقه
فی حق الفقه

عالم صلی الله علیه و آله بیرون آمد چون بدری فاطمه آمدند مقدر عالم صلی الله علیه و آله
دید که بدری همچون فاطمه بوده آویخته است گفت چه افتاده است فرزند مرا که خواند خود را
برینت دنیا آراسته است فاطمه را چون معلوم شد زود آن پرده از در برداشت و بفرست
میکنند بیانا که احضای فراشته بینی و فوشهای آراسته از خون دل نیکان و دیکها سخته
از دست و دل بسوزد زانگاه فاطمه را گفت جان پیدا کری خواهی که از بد جدا نمائی
که درینت مکرر فاطمه چون وصیت پدر را که است فرداد و عرصات قیامت بیاید چنانکه
جبرئیل ندا کند که یا اهل القیامة طرّقوا و غصوا البصائر حتی یخبروا فاطمه بنت رسول الله
ایمان حق البصر صلی الله علیه و آله ای دل موقوف چشمها بر هم نینداز و انون قیامت طرّی بر انگیزد و خلاصه از روز

از حوال قیامت لرزان بودند و جاه فاطمه در قیامت چنین بود عایشه روزی سری مقرر عالم صلی الله علیه و آله
عبدی بر کنار نهاده بود که بر وی افتاد چنانکه آب دیده وی بر رخسار محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
عالم بیدار شد گفت ما بینک گفت یا رسول الله از کج و حوال قیامت یادم آمد از مقرر عالم صلی الله علیه و آله
مرا خبر کرده که فرماید در عرصات قیامت ترا کجا جویم مصطفی صلی الله علیه و آله گریان شد گفت ای عایشه خدا
مراد مقام نامه خواندن طلب کن که انجا بوم امتان خود را یاری میدهم و دیگر نمائند که انجا
بیشتر و بنود او و خداوند الامور و المستقیم و رطبه و انعم
نیل و بنود او و خداوند الامور و المستقیم و رطبه و انعم

نیای بدو راه طلب کن که من انجا بپایاده باشم تا اگر عاصی الزامت بدو رخ بر نه شعاع کیم و اگر
انجانی بی زیر عرش باشم سخن عاصیان میگویم عمر عبد العزیز از نیر کاه عمر خطاب بود شبی در میان
جمع در خواب بر سر تن بروی افتاد بیکای بکایت و با اخر بخندید چون از خواب بیدار شد
سوال کردند که این چنین کرستین و با اخر بخندید چه بود گفت قیامت را انجا بودم نه اگر
که ابو بکر رضی الله تعالی عنه بیاورید و میرا حاضر کردند و با وی حساب آسان کردند و ویرا بهشت
فرستادند باز در رسید که عمر رضی الله تعالی عنه را حاضر کنید با او نیز حساب آسان کردند
و او را نیز بهشت فرستادند باز در رسید که عثمان رضی الله تعالی عنه را حاضر کنید
حاضر کردند و با وی نیز حساب آسان کردند و وی را نیز بهشت فرستادند از انجیل نهای دیگر
در آمد که علی اکرم الله وجهه را حاضر کنید حاضر کردند و حساب آسان کردند و بهشت فرستادند
از بعد ان خلق دیگر را حاضر کردند و با هر کسی حساب سخت میکردند از بعد آن نه انشیدم که عمر عبد
العزیز را حاضر کنید لرزان و گریان بمقام رفتم رنج بسیار رسید بمن تا حساب کردم از روز
بهشت بر یکا ز شادی بخندیدم و از خواب بیدار شدم با عا و لان کار چنین است تا با طلال چه
خواهد بود در عرصات قیامت خوانند با آدم که ای آدم نصیب بهشت از مردان و زنان فرزند
خود را چه کنی گوید اهر چند خطاب آید که از هر هزار مرد یکی را بهشت فرستد و دیگران را بدو
فرستد هیچ ندانید ای اهل مجلس که از کدام فریق خواهیم بود و پیچ دانید ای مادران و خواهران

که شما را که ام خیل خواهید بود اگر نه اینست که ما را که میگویم خطر است که بهشت روی یک را در
قیامت نامه اعمال وی بدست می دهند چشمی بجز مصیبت افتد نامه در نورددوی سوی
دوزخ نهند و گویند که اگر نامه اینست که من اعلان کرده ام راه اینست که من میروم خدا را بحرمت
موفق و ایمان ما که در که از از مالدت و عصیان ما بحرمت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و یاران
وی که از از ما فقیر و تقصیر ما

ناکسوار و سهمیم الایه چون حج قیامت بدین پی محمد صلی الله علیه و سلم که ان جوان
سرفرو برده باشند و کار خود فروخته باشند و آواز بر آورند که اَبْصُرُوا وَ سَمِعُوا دَعْوَانَا
باز کردن ما را بدینا عمل صالح کنیم این بگویند هیچ سود ندارد ای مسلمانان آدم صغیر بیکانه
کنیم که بخورد از بهشت بیفتد ای چندین هزار خوار کنیم و جو لغت مسلمان و درویشان
نظم خورده تا حال تو چون خواهد بود و علی مرتضی میگوید روزی در صحرای مدینه در سایه دیواری بودم
او از شتر و بوی قطران یا فتم نگاه کردم عمر را دیدم گفتم این چه حالت است گفت بعضی از شتران
صدقات گرفته اند و شتران هر کس را گفتم قطران در شتران مالیدی رغبت نکردم گفتم این کار را
افتاده است رفتم و قطران در وی مالیدم گفتم نباید که قضای اجل در رسد و من در حق مال مسلمانان
تقصیر کرده باشم ای سراز خاک بر کن تا بینم که فالان در دنیا چه میکنند خطاب را رضی الله تعالی عنه
زنی بود دل بوی بوی مال بود چون بخلاف بهشت و بر اطلاق داد گفت من سیر شدیم نباید که تو

از من چیزی نخواهی مرنه باشد از بهر رضای تو نباید که دست مال حرام در از کنم و من طاقت عذاب
قیامت ندارم آری هر که قیامت را مقرب بود از مطلق قیامت برسد ظالمی در عین بهشت نامه می
نوشت بوجه ظلم در ویش انجالب می جنبانید و میگفت امروز ظلم بر خلق خدای در از کردی نباید
که بسبب این ظلم عمر خود کوتاه کنی فرعون چون غرق شد تن وی بروی آب ظاهر ماند و زمان آمد که با
ان رزق ایا که از روز که فرعونیان او را می رنجانیدند وی روی بهسمان کرده بود و میگفت الهی آخر
در خواب تابید که امروز با فرعون چه کردم تا عالمیان بدانست که خواب عفت صفت من نیست
روزی یک در پیش بزرگی درآمد دید که از از از میکسیت گفت چرا میکسیت گفت قرآنی خواندم
باس آیت رسیدم وَلَا تَكُونُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ و چون باتش نزدیکی
شوی آتش نیز تو نزدیک می شود و چند سالست تا بر تن خود ظلم میکنم چگونه خلاص
خواهم یافت تا تم و کسیت من از اینست پس از آنکه خلاق را بدوزخ فرستند مقام
حساب بداندند در آید که آن خواجها طار را بمقام و آوریدند بزره حلالیت حساب
بودند بزره حرامت عذاب خواهد بود و باب امیر که انجا سیر خواهد بود هم که در باب
امیر که انجا سیر خواهد کرد و یکی بود پیر را انجا که نموده بود هر شب پیر را خواب میداد و یک
شب خواب میداد چون شب یک خواب میداد گفت ای پیر چگونه بود که دوش خواب من نیامدی گفت
سبب آن بود که جان عمر عبد العزیز را بحضرت می آورند همه جانها با استقبال جان وی آمده

باسمہ

یا اسفی علی یوسف اری فاق یوسف حراحت بود و دیدار این یارین مرهم چون مرهم از جراحت
 بر خیزد و از جراحت نالیدن کید و لاجرم یا اسفی علی یوسف گفت چون بگفتان خبر آوردند که یوسف
 را از کج خورده این یارین از دوستی نام یوسف را بر جاده نوشت از روز که یوسف بر کشت حاکم نشسته بود
 از زیر نقاب نگاه کرد برادر از راضی و خفید و دید چشم وی بر جاده این یارین افتاد نام بر جاده این
 یارین دید گفت این یارین که بر جاده نوشته گفت مراد برادر یوسف بود یوسف نام او را از کج خور و بسیار
 بگریه چون خورسند بنیافت نام وی بر جاده خود نوشت تا پیوسته در آن مکرم نام وی بنیم زیرا که دو
 را بنام دوست خورسندی بود آری حق تعالی مینماید که من نام خود را بر دل سپرده نوشته ام تا بنده
 پیوسته در وی مرنماید تا بنده را بدان خورسندی بود و اینجا نوشته این یارین بود اینجا بر دل نشسته
 الصخرة العالمین است از آنکه نوشته بر جاده بود اجری وی بوی نمودند اینجا که نام حق تعالی بر دل
 بنده نوشته بود اولی ترک کرد اینیم یوسف پنج خوان بنهاد و دو دو بر خوان می نشاند این یارین
 ماند که یارین شد گفت اگر برادر من یوسف زنده بودی یا من بودی یوسف گفت خواهی نام برادر تو
 بوم گفت اگر برادری مرادیده بودی هرگز این حدیث نگفته گفت خواهم تا با تو نام کاسی کنم این
 شرفی که باید یوسف دست دراز کرد این یارین خالی پر پشت دست یوسف بید که یارین شد گفت
 این خال بجال دست برادری من یوسف مراد یوسف گفت زن خواسته گفت خواسته ام و مرا
 نه پس آمده گفت چه نام کردی گفت پسری او را از غیب یوسف گفت بچه سبب گفت آن
 کرد و یوسف دل زد و
 فداقی است

او فاسق است نمکند
 روزی که برادران کریمه یاوردند که این کرک پوسف را خورده کرک پدر مرا گفت اگر برده تو رسم
 بنزد کی داد و دانه
 عذابش را که در دانه
 آن یک عدد
 و اکثر آن هفتاد
 هزار سال
 بود چنانچه
 بدان داخل است
 پس سبب نور
 ایمان بخاست
 بعد از آن
 بدو هر کسی
 نصیبی بدل
 و لغت بر زبان
 و عمل باقی دارد
 و علی عمل متعلق

از آن که در کمال سستی من
 بر زبان که از کافران
 بل و در بیان دارد
 و در کمال سستی من
 روزی که برادران کریمه یاوردند که این کرک پوسف را خورده کرک پدر مرا گفت اگر برده تو رسم
 بنزد کی داد و دانه
 عذابش را که در دانه
 آن یک عدد
 و اکثر آن هفتاد
 هزار سال
 بود چنانچه
 بدان داخل است
 پس سبب نور
 ایمان بخاست
 بعد از آن
 بدو هر کسی
 نصیبی بدل
 و لغت بر زبان
 و عمل باقی دارد
 و علی عمل متعلق

بر زبان که از کافران
 بل و در بیان دارد
 و در کمال سستی من
 روزی که برادران کریمه یاوردند که این کرک پوسف را خورده کرک پدر مرا گفت اگر برده تو رسم
 بنزد کی داد و دانه
 عذابش را که در دانه
 آن یک عدد
 و اکثر آن هفتاد
 هزار سال
 بود چنانچه
 بدان داخل است
 پس سبب نور
 ایمان بخاست
 بعد از آن
 بدو هر کسی
 نصیبی بدل
 و لغت بر زبان
 و عمل باقی دارد
 و علی عمل متعلق

عن جدي قديم قول بعضي من مفسري آل البيت كنه شهادت كه گفته است از بنده سوال ايد كه ان
 بچه نيت گفته چون ار لا اله الا الله بخوانند بر سینه تا می خواره و دروغ زن و سرود کوی
 و چنانکه زن را بیکتر تا بجا خواهند کرد و از انبیا پرسند فلان الذي ارسل اليهم و
 لسانهم صلبان از امت اینان به پرسند از بت پرستان به پرسند و یوم کشته هم جمعا
 ثم يقول للذين اشركوا امكانكم الاية بت را و بت پرستان حاضر کنند و هزار سال هر دو را یک
 موضع حاضر کنیم و بدارم نگاه از یکدیگر نشان چه کنیم و تبارا کویم شما کفید ایشان را که بت را پرستید
 و انتم احللتهم عبادي هؤلاء ام لم ضلوا لشيئ بقا جز فریاد برآرد که بزارم از آنچه ایشان
 کرده اند و گفته اند سوال بت جا بود از وی چگونه سوال کنند جواب چون سوال خواهد کرد در وی
 گویایی و دانی نبند چنانکه در آتش نزود نهاد خطاب با آتش نزود کرد که یا نار کوئی بردا و سدا
 علی ابراهیم بنان گویند خدا میمان ما و ایشان کوه تویی ما خود غافل بوده ایم از پرستش ایشان
 به پرستش خود و ایشان را چگونه فراموش است را بت پرستان جمع کنند و از آن کار یا جا کران جمع
 کنند و مفسد از با مطرب جمع کنند ندانم تا خواجگان و زنان مجلس را در آن روز با یکدیگر جمع
 کنند یوم یجمع الله الرسل انبیاء را جمع کنند و از ایشان سوال کنند ایشان گویند چندان
 زلزله آسمان دیدم و چندان زلزله زمین و چندان انتشار ستارگان دیدم همه فراموش
 کردیم از هول و مهیت سوال حق که ما را چیستیم نگاه خطاب کند بدو است آن مدادی که بنویس
 انبیا و اولیاء و حکماء
 و علماء دین و حبیب

بر زبان که از کافران
 بل و در بیان دارد
 و در کمال سستی من
 روزی که برادران کریمه یاوردند که این کرک پوسف را خورده کرک پدر مرا گفت اگر برده تو رسم
 بنزد کی داد و دانه
 عذابش را که در دانه
 آن یک عدد
 و اکثر آن هفتاد
 هزار سال
 بود چنانچه
 بدان داخل است
 پس سبب نور
 ایمان بخاست
 بعد از آن
 بدو هر کسی
 نصیبی بدل
 و لغت بر زبان
 و عمل باقی دارد
 و علی عمل متعلق

ان حضرت با دریا بی کرانی
 و ما قدر الله حق قدره
 و ما یحیطون به
 علما زخیره
 الملوك
 دیدند و در این صفت از حقانی
 عبارت آوردند و اینست که در
 دادم چکری بزرگ آید گوید بقیه دادم قلم را دوازده هزار بند است از زمین فرمان آید که
 قلم را حاضر کنید قلم را حاضر کنند همین خطاب کند از هیئت خطاب بان آن دوازده هزار
 بند از هم جدا کرد و گوید آلهی لوح دادم لوح را دوازده هزار کربلا است خطاب آید که لوح را حاضر
 کنید فرمان آید که امانت را چکری گوید خداوند با سرفیل دادم فرمان آید که اسرافیل را حاضر
 کنید چون حاضر کنند فرمان آید که امانت را چکری از هیئت بدو زانو در آید گوید خداوند امانت را
 دادم خطاب آید که ویرا حاضر کنید میکائیل را حاضر کنند خطاب آید که امانت را چکری گوید آلهی
 بحیریل دادم خطاب میت در رسد که جبرئیل را حاضر کنید چون خطاب بحیریل رسد چکری
 محمد مصطفی صلی الله علیه و آله زنده گوید یا محمد صلی الله علیه و آله خدمت تو از بهر امر و میگردم مرا تنها
 گذار فرمان آید ای حیریل امانت مرا چکری گوید یا محمد صلی الله علیه و آله رسد فرمان رسد که
 محمد را حاضر کنید محمد رسول الله صلی الله علیه و آله را بخدمت حاضر کنند محمد رسول الله بر سر عرش آید
 فرمان رسد که ای محمد امانت را چکری گوید بامت و هم رسانیدم فرمان آید که امت را حاضر کنید
 محمد مصطفی صلی الله علیه و آله را حاضر کنید امت حاضر آید ای پران مجلس وقت شما آمد ای عاصی
 کن کار و وقت سوال شما آید چون پران و جوان را حاضر کنند و زهر شبانه روز دوازده هزار
 دم زده از هر دم سوال کنند که بجهت برآورده آن کار بروی سخت خواهد شد گویند
 چه کرده و آنرا که نظر خواهند کرد گویند چه کردی بیچ دانید که شمار کدام قوم خواهید

بودای خواهد ان و آید که شمار از دوازده هزار خواهند بود ای پران بیچ دانید که خدا با شما چون
 خواهند کرد در جمع ما بیچ که کار هست هیچ عامی خراب عمری هست هیچ کسی که نماند سیاه کرده است
 و عمر شاد کرده است هست الهی عمل رسوا داریم لکن دل آشنا داریم بخی دل آشنا که عمل رسوای ما از ما
 در که از بخت صدیقان و پیغمبران که ما را از هول و فرج قیامت ایمن کردان
 قوله تعالى الذین آمنوا و لم یلقوا ائمانهم بظلمهم له ظاهر این آیت مؤمنان را ترسان میکند
 که اینها از این است که ایمان دارد و خلعت ایمان را بظلم او داده نکرده است و هیچ کس از این خالی نیست
 لا جرم مؤمن را ترسان کند اما تفسیری که مؤمنان را نشاندان میکند اینست که ایمان آورد و از
 بعد آن شرک نیارد اینها از عقوبت و پراست این آیت در حق اعرابی آید که ایمان آورد و زود
 بجاک رفت بکناه چون مستر عالم صلی الله علیه و آله کلمه شهادت بروی عرضه کرد ایمان آورد و چون
 طاقت شادی ایمان نداشت جان بداد مستر عالم صلی الله علیه و آله از جان دادن وی خبر کرد
 بنود جبرئیل آمد و آیت آورد که الذین آمنوا و لم یلقوا ائمانهم بظلمهم الخ گفت ای محمد جان
 با علی علیه السلام مرا پیش آمد مستر چون از جان دادن وی خبر داشت سری او را در کنار نهاد
 و بر روی خود خاک از روی پاک میکرد و میکرد بسیاران گفتند یا رسول الله چرا میگری
 گفت من در بدین عمر بیم و او غریب و قدر غریبان غریبان میدانم و مرک غریبان بر غریبان
 سخت بود چون اعرابی را بجاک نهادند مستر عالم صلی الله علیه و آله در آن میان بسته کرد و باران

گفتند یا رسول الله بسم از چیست گفت چون و برای آنکه نهاده و فرشته نیامد یکی میگفت
 که سینه بود است که اسلام آورده است و از دنیا رفته است ویرا اول طعام بخت میدهم و آن دیگری
 میگفت تشنه بوده است ویرا اول شراب بخت میدهم نگاه رسول خدا گفت خشک غنیمتی که
 نخستین شربت وی طعام و شراب بخت بود ای غریبان مجلسی ای حاضران مجلس از غریبان
 در کج خفته یا بکنید در آن ساعت که یوسف صدیقی در قعر چاه بخت افتاد حبیبیل یوی رسید
 و گفت حال تو چیست گفت چگونه بود حالی کسی که از کنار پیرد و ورشد بود و در قعر چاه بخت
 افتاده بود پیرد در فراق وی و وی در فراق پیرد گریان شده بود چون ایل کاروان ویرا از چاه پیرد
 آوردند و ویرا بمصر بردند خیزنده گفت تا فرو گشته کان خود را و داع کنم نزد ایشان آمد و گفت
 هر چند مرا برانجا نیده اید و هر من جفا کرده اید خدایا تا بنگاه وارد و خدای شما را ازین روز بنگاه دار و چون
 نزد آن بیکرنگان روید و زینهار تا ویرا از حال من خبر شنید و زینهار آن پیرد بسیار آید
 گاه کاهی سخن این غریب با وی بگوید یوسف غریب بود که آخر بلکه مصر رسیدند تا عاقبت
 کار غریبان کورستان چگونه خواهد و بجا خواهد رسید تو قلابه شبیه مرد کان کورستان را بخواب
 دید جمعی از مردگان دید هر یک طبع نور در پیش نهاده و یکی را در آن میان طبع نور در پیش نه
 سوال کرد که این طبعهای نور چیست گفتند این با صد قهای زنده کانت که بروان گسهای
 خود داده اند در پیش از آن نیست که مرا فرزند بیت مغر از بهر من صدقه نمیدهد و بر من رحم
 نکند

چون از وی سوال کرد گفت

رحم نمیکند و من از مردگان دیگر شرم میدارم تو قلابه گفت چون روز آمد بدان محو رفتم و فرزند وی را
 طلب کردم و احوال پیر با وی بگفتم و از غریبی و پجاری که وی شرح دادم آن پسر گریان شد و از
 فدا تو به کرد و از بهر پدر صدقه داد و بجاک پیر آمد و سر برهنه کرد و عذر خواست شربتیک
 تو قلابه بگفت همان ایل کورستان را بخوابید بدان پیر را دید در پیش وی طبع نور نهاده تو قلابه را
 گفت خدا جزا دهد ترا چنانکه مرا ازین خجالت نجات دادی و مرا بنور صدقه رسانیدی ای غریبان
 مجلس از آن غریبان کورستان یاد کنیید هر شب بنگاه روانهای ایشان بدر خوانهای فرزندان و
 غریزان می آیند و بر آری از می نالند که این استخوان که پیش منک نمی که بنوا این خنجر
 که آخر شمار پیر و مادر بوده ایم و رنج بر تن خود روا داشتیم و رنج شما بخوانستیم خدایا بجزمت
 آن سری غریبان که بر غریبان کورستان ما رحمت کن چون در وقت رفتن آید خلعتی
 رفیق کن کردن آن ساعت که از دواستان جدا کردیم ما را از لباس ایمان جدا کنان
 قوله تعالى وَاِنْ مِنْكُمْ اِلَّا وَاْرِدُهَا جابر بن عبد الله انصارى مکه
 اگر نشنیدم که مرا قازان روز در آوردن دوزخ است هر دو گوشتم که با دشواریا بشنید
 ای ایل مجلس که دوزخ بر اوست در صفت وی آورده است که دوزخ را همف در است
 بر هر در سیرده از آتش آویخته است و هر دو رخ غنی قبایلی را آتش در هر قبیه
 هزار هزار تن در هر تنو رهنما هزار کثر دم و هر کثر می را هزار هزار تنش بود پیر زار

بروایت عکره در صوب الاربار هر دوی هزار پرده از آتش بر هر پرده هزار قبه از
 آتش در هر قبه هفتاد هزار تنور از آتش و وزخ آید هر که در هفتاد هزار صخره از آتش
 و بر صخره هفتاد هزار حوض از آتش در حوض هفتاد هزار کوزه از آتش و بر هر کوزه هفتاد
 هزار دین و بر هر دین هفتاد هزار حوض و بر هر حوض هفتاد قله و بر هر قله هفتاد هزار
 نفره که پیوسته و بر امانی تقاضای ای بر کسی که باین نذایمان و چون و این
 آیت بیاید که **وَانِ تَصْبِهِمْ لِمَوْعِدِهِمْ اَجْمَعِينَ لَهَا سَبْعَةُ ابوابٍ لِّكُلِّ بَابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ**
مَقْسُومٌ سید عالم بسیار بکرایت و یاران بکرایت نامیدانند که جبرئیل چه آیت آورده
 است و عادت رسول آن بودی که چون رسول فاطمه را دیدی و می گفت ده شدی عبد الرحمن عوف
 بیایری بیک در حوض فاطمه آمدند و فاطمه خود آتش میکرد و این آیت می خواند که و ساعد الله
 خیر و ابی و بیک روایت آنست که اینده بدر خواند فاطمه عمر خطاب بود بر در خانه فاطمه
 او را داد فاطمه گفت کیت که آمده است گفتند هند و آن پدی توایم ازاد کرد کان
 بابای توایم سلام کردند جواب سلام گفت آنکه گفت بچه کار آمده اید گفتند که مهتر
 عالم **صلی الله علیه و آله** میگردد و نمیدانیم سبب چیست ما را معلوم کن فاطمه گفت بیایم
 تاجه شده است داوی کوید جامه خلق در پوشید که دو اوزده جابر از شما
 بروی و خفته بود چون فاطمه از حجی بیرون آمد عمر نگاه کرد دست بر سر
 نهاد

در هر تنوری
 هفتاد هزار کوزه
 از آتش دوزخ

بر سر نهاد زهی و لاد کسری و قصری که حریر پوشند و بر مسند نشینند و دختر رسول **صلی الله علیه و آله**
 علیه و سلم این چنین خلقان پوشند چون شمعان دنیا بقیامت آیند ای سباجها آنها که ایشانرا بود
 آن ساعت که شمعانرا بیاورند و صادی ندانند که خوانون قیامت را بشارت بخت هفتاد
 حسرت بود شمعانرا چون فاطمه نزد مهتر عالم **صلی الله علیه و آله** آمد گفت یا رسول الله عمر را
 از جامه خلقان من نخب آید ای پدر بخی خدای که بر استی ترا بخلق فرستاده که پنج سال
 تا و از پوشش من و علی پوست کوسفند **است** که شب بروی می خسیم و روز بروی شتران
 علف میدهم و بالش ما پوست آدم است روی پوست خرما کرده ایم انگاه رسول گفت یا
 بکذا در خرم نابا همان جامه باشد تا فردا در عرسات در خیل پی شینیان بود انگاه فاطمه
 گفت ای پدر مرا چه گریان کرده است که مرا زگر بستن تو خبر داده اند گفت جبرئیل
 آمد و این آیت آورده که **وَانِ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ اَجْمَعِينَ لَهَا سَبْعَةُ ابوابٍ لِّكُلِّ بَابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ**
مَقْسُومٌ فاطمه گفت ای پدر صفت دوزخ و عذاب بر ابگوی بخیه گفت ای فاطمه درین دوزخ
 هزار هزار کوه است از آتش و هزار وادی از آتش و هر وادی هزار صندوق از
 آتش چون فاطمه این بشنید گفت ای وای بد آنکس که بد دوزخ در آید عمر رضی الله تعالی
 گفت ای کاشکی کوسفند بودی که مرا بکشتندی و کوشتم مرا بخوردندی تا کوشتم و پوست
 من پراکنده شدی تا من صفت دوزخ بشنیدم و ای کاشکی ماد مرا زادی **ابو ریحی**

خلقاً

عنه بشنید فریاد بر آورد و گفت کاشکی من مرغ بودم در هر میان تا میوه درختان
خورد می و آب صحرا خورد می و بر شاخ درختان نشستی تا فردا در قیامت حساب عذاب
نبود می تا صفت این دوزخ نشنیدی علی رضی الله تعالی عنه بشنید فریاد بر آورد که
کاشکی مرا مادر زادی چون برادر کاشکی مرا بچیران بخورد ندی سلمان بشنید بگورستان
بقیع بیرون آمد دست بر سر میزد و فریاد میکرد وای از سفر قیامت ای وای از زک زادی
و که طاعتی زای بر کسی که باین عذاب در ماند وای بر بیمارانی قیامت که کسی ایشان را نپرسند
وای بر مجروحان که کسی جراحت ایشان را نپرسد هرگز درد دوزخ مرگ نه و طعم در
دوزخ آتش بود و شراب آتش بود آنکه بلال و سلمان در آمدند گفتند چگونه است که
تراد در کوبه و آب چشم می بینم فرمود ای بلال وای بر ما اگر ما را بدوزخ برند وای بر ما
اگر از بعد آنکه جامه نریم پوشیده باشیم جامه آتشین در پوشند وای بر ما از بعد آنکه
بایگان یار بوده ایم در قیامت ما را با دیوان قرین کنند وای بر آنکه چون تشنه شود
شراب می جیم بود و طعام وی زقوم بود ای اهل مجلس صحابه رسول که حضرت عماره صلی الله
علیه وسلم در حق ایشان چنین گفت که بهترین امتان من ایشانند و برکت صحبت رسول
با ایشان رسید چون حدیث دوزخ شنیدند زاری ایشان چنین بود ای هزار گناه کرده
بلا آه نا کرده وای عمر ضایع کرده هیچ در دنیا خورده ای نامه سیاه کرده ای عمر تاه کرده

زادی

زاده ری صحابه رسول الله صفت دوزخ شنیدند طاقت نداشتند عاصی که در عین آتش
دوزخ بود طاقت عذاب دوزخ چگونه دارد خدا یا بحرمت ان بنده که از وی خوشنود می
خشنودی خود گرامت کن و عاقبت بخیر گردان
فوله تعالی و قل الحق
من ربکم من شاء فلیؤمسن الایه فرمان است محمد صلی الله علیه و آله که ای محمد حق گوی
و حق با ایشان رسان چون رساندی کو هر چه خواهند کنند اگر بد کنند و بر راه توحید
نروند و بر بندگان من ظلم کنند از برای ایشان آتش آفریده ام و آنکه درد دوزخ عذاب
سهل تر بود در خبر است که دریای وی و تعلیل آتشین بود که بسبب آن مغرور دماغ
وی می جوشد و وی چنین کان برد که عذاب وی از همه سختتر است تا آنکه زیر وی
آتش بود و ز برش آتش حال وی چگونه بود در خبر است که اگر سنگی از لب دوزخ بد
در افتد هفتاد سال بیاید رفتن تا بقعر دوزخ رسد در شبی معراج حضرت عماره صلی الله علیه
از زیر قدم خود او ازی شنید از جبرئیل سوال کرد که این چه اواز است گفت هفتاد
سال است تا سنگی از لب دوزخ روان شده است اکنون بقعر دوزخ رسیده است چون
تشنه شوند اهل دوزخ از هدیه دوزخیان نشان آید هندی چون نزدیک روی شان
رسد از حرارت وی رویشان بریان گردد و پوست سر از پیش سر شان جدا گردد و امعاء
در اندرون پاره گردد و آن یستغیثوا بماء کالمهل یسوی الوجوه الایه بچیان دوزخ

الفصل
عشر

درد شایر از هرگز درمان نپذیرد و آن آمدن ایشان را هرگز فرمان ندهد و خدا بدین فیما ابدا
اطعام ایشان صریح دوزخ بود نه سیرکند نه فربه لکن کلمه طعام الا من صریح الالبه
مدت نماید و از مالک دوزخ را بخوانند و فرمان جواب نبود چون فرمان آید گویند
ما را از حد امرت خواه بعد از هزار سال جواب گوید مالک که شما در دوزخ خواهید
بود و ناد و ایام مالک لبقض علینا ربک ای درویش بر مرکب مگری بوزند کانی بگری
که در آن زنده کانی مرگ خواهی چون از اجابت این دعوت نومید گردند بیکبار آواز برآورند
که رَبَّنَا عَلَيَّتْ عَلَيْنَا شِقْوَتُنَا چنانکه بدین معنی بر ما غالب شده اند در آید که اصموا فیهما و لا
تکلموا کلام باشد و پیش مغر مگویند چون این سخن بشنوند نومید گردند از بیرون
آمدن آنکه خروش و فریاد برآورند در خبر است که دوزخیان چندان بگریزند که اگر آب
دیده ایشان کشتی روان کنند روان گردد کلام دلست که این بشنود و آب نگیرد کلام جا
است که این بشنود خراب نکرده علی رضی الله عنه میگوید اهل کبار از امت محمد صلی الله
علیه وسلم که بی توبه رفته بودند در دوزخ بودند لکن چشم ایشان کبود نبود و ریش
سیاه نبود قرین ایشان دیو نبود بر هفت اندام ایشان زنجیر نبود ایشان را حمیم
نچشانند جامه قطران نبوشند آتش را باروی ایشان کار نبود که باین روی خدا را
مجدد کرده باشند بعضی را آتش تا ساق بود بعضی را تا کمر بعضی را تا زانو و هر کس

باندازه

هر کس باندازه گناه خویش بعضی تا یکماه بعضی تا سالی جماعتی بودند که در دوزخ بمانند
باندازه عمر دنیا از ابتدای دنیا تا انتهای دنیا آنکه در کرمایه یک روز نتواند بود در
دوزخ این چندین چگونگی بود یحیی عاذا ربی کوی ای کاشکی مادر مرا نزدی ای کاش
شکی مادر مرا تربیت نکردی آنکه گفتند انتم تا کدام مصیبت سخت گفت محرومی از رحمت
رحمن یا سوختن در عذاب دوزخ و آتش سوزان حق تعالی عیسی و وحی کرد که این بستان
رست سرخ روی با حال مایع که در آتش دوزخ فریاد کنند منصور عمار میگوید در
کوی از کویهای کوفه در شبی او از شنیدم که یکی میگفت بغزت و جلال تو که اگر عصیان
آوردم مرا قصد خلاق تو بود لکن کرم تو مرا مغرور کرد نادار گناه افتادم از کرم
منخواهم که مراد در پذیرایی و کرم من نمی پذیرد و ای بر زاری مادر عذاب تو اگر
بر من رحمت کنی ساعتی من این آیه با و از بلند بر خواندم و قودها الناس و
الجماعة علیها غلاظ شد و آواز ناله و خروش شنیدم با مداد شد قومی دیدم خروش
میکردند و تغزیت میداشتند کشته پیری را دیدم زار میکردست و میگفت خدا یا
مکافات کن و کشته فرزند مرا این پتهای عذاب بر خواند و فرزند من هلاک
شد منصور عمار گوید آن شب جوان خواب دیدم که خدای با تو چکر گفت آنچه با
شهادت بد کردی آب پف کفار کشته شدند و من بسف ملک غفار خشت
آنکه چنین مپزدید که کودک چون قرآن بشنود بیک آیت از سری جان بر خیزد یکی

دلش چنان سخت بود که اگر همه قوا از روی خوانند جنبشی در دلش پیدا آید نیامد بد
 شوی گناه در اسفند کند و دیدن داشتند کند خدا یاد لایهای مار از سختی نگاه دار چون نفس
 مایکی ماند ما را از بیگانه نگاه دار قوله وسبق الدین آمنو اربعه
 الى الجنة زهر زاهدان و بهشتیان را خورای نبود بلکه راندن بخورای کار از بود
 نه مومن را ای اهل مجلس شمعها جمع کنید تا امر و زخیدن صفت بهشت بیان کنم که عاشق
 بهشت گردید و از نگاه توبه کنید چون مومنان بدر بهشت رسند هشت در بهشت بر شا
 کشاده گردد و درهای بهشت باز بود و فراخی و چنان بود که از بازوی تا بازوی دیگر
 یا صد ساله راه بود از هشت در بهشت در می آید چنانکه آواز در درهای بکوشد و آیندگان
 رسد اما نخست محمد رسول الله صلی الله علیه و آله در آید زیرا که اول و آخر بود اقل خلقت
 آخر خلقت اهل بهشت پیاده در نیامد بلکه برافراشته در خبر است که چون نزدیک آید
 که بهشت روند ایشان را برای بهشتی پیش آرند بران برافراشته اما از زرجب افکنده
 نقل ایشان از نور بود حوران با استقبال ایشان بیرون آیند چالی دارند که اگر نگران
 بود حق تعالی این بنده کان مؤمن را نگاه دارد و الا آن حوران را سجد کنند زیرا که
 سجد جز خدای را نشاید چون این بنده را در کار گیرند گویند تو دوست مایی و
 مادوست تو ایم تو از خوشنود و ما از تو خوشنود تو زنده ابد ابد و ما در خد تو
 زنده ابد ابد نگاه ایشان را برافراشته و آرد در هر برای هفتاد نخت و بر هر

سلسله شمس

تختی

تختی هفتاد فرش و بر هر فرش هفتاد خود بود هر یکی هفتاد تخت حله بود ساق
 پای ایشان چنان روشن بود که مغز ساق ایشان بتواند بدرد بیش کوشهای ایشان
 جویهای بود روان در یکی شیر می رود و در یکی خمر و در یکی عسل و در یکی آب و این شرابها
 روان می رود چنانکه زرده بیضه با سفید در یک جای بود و با هم نیامیزند هم چنین
 این شرابها با هم روان بود اما بیکدیگر نیامیزند چون ایشان را بطعام حاجت آید هر
 ساعت پدید شود و اگر بکوشت مرغ خواهش شود مرغ بیابان بیاید و در پیش ایشان
 پخته شود و بریان شود چون بخورند باز زنده شود و از پیش روی پر و گوید
 کیست چون من که بهشتی از من نصیب گرفت بر مرغان دیگر خرم میکند چون میو آرزو
 شود شاخ از درخت میوه بوی نزدیک شود تا بنده را رنج برخواستن نبود چنانکه
 خبر داده است که و حبنا الجنتی در این فرشتگان در آیند از هر دری و برین بنده سلام
 کنند و بگویند که سلام علیکم یا صبرتم سلام علیکم طمتم موی حوران بهشت نور
 بود چنانکه اگر بیک موی ایشان بر روی زمین آید جمله روی زمین روشن شود و ای
 بر کسی که خوف خرابانی بر چنین جای بگویند بر کسی که در دنیا از انجام بکشد تا از صحبت
 چنان حوران محروم شود و ای بر کسی که در دنیا از انجام بکشد تا فردا از سماع داوی
 محروم ماند و رویهای بهشتیان چون ماه شب چهارده بود در ایشان کینه و حسد نه اگر

یکی را در آن عالم بدجه بلند بلند بروی حد نهند اخوانا علی سرر مقابلین و زعنا
ما فی صد و دهم من غل انواع طعام و شراب بخورند و اینها را قضاء حاجت بود از دنیا
بوی پدید آید خوشبوی تر از مشک قضا حاجت ایشان آن بود و جمله بهشت صد
و بیست صف بودند هشتاد صفاست محمد صلی الله علیه و سلم و چهل صفاست امان دیگر
در ازی هر صفا از مشرق تا مغرب بود و نگاه خدا بفرمودی خود خطاب کند که ای
اهل بهشت همه جواب گویند که لَبَّيْكَ رَبَّنَا وَ سَعْدِيدُكَ حَقَّ تَعَالَى خطاب فرماید که از من
خشنود هستید گویند خداوندان چگونه خشنود نباشیم این چندین نعمت و کرامت که در
حق ما فرمودی و دیگران از اندای حق تعالی خطاب فرماید که از آن بزرگ نزد هم باز
کر داده ام گویند خداوندان آن کداست گویند آنکه از شما خشنودم که هرگز مرا دیگر
بر شما غضب نخواهد بود و نگاه بهشتیان را در بهشت مدادی کنند که زنده باشید که شما
را با مرگ کاندیت تند دست باشید که شما را با بیماری کار نیست جوان باشید که پیری را
با شما کاری نیست زمین بهشت را چندان متقوم بود که یک خشت بهشت را چندان قیمت
بود که جمله روی زمین را از مشرق تا مغرب نبود بوسنای های بهشت را چندان شا
بود که اگر سال سواری برود از ساقه وی بیرون نیاید و این ملک بهشت مریشیان را
را چنان معلوم بود که بهر طرف که نگاه کند یک برک بروی پوشیده نبود بعضی از

اهل بهشت حق سبحانه و تعالی را در روز یکبار ببینند و بعضی در تقدیر سالها و شبها نگاه
بکنند و بعضی ابد ابد منتظر دیدار بوند و عرش بهشت چند مقابل زمین و آسمان بود
و از طول بهشت خبر نداد زیرا که عرش بهشت بیشتر از طول او نمی باشد چون عرش بهشت چند
مقدار زمین و آسمان باشد تا طول وی حد باشد متکثر علی مرتضی بیضا شهاب من استبرق و جبا
الجنین دای از آستری فرشهای بهشت خبر داد که از دنیا بود چون آستری دیدار نماید
که این چگونه بود این چنین بهشت با چندین نعمت نبوسیدیم اگر با کله شهادت با خاک
آبی موسی بمعین علیه السلام مناجات کرد که خداوندان آخرین نبی که بهشت را دید و بر
چندی مملکت بود گفت آخرین نبی که ویرا از آتش دوزخ نجات دهند با وی خطاب کنند
که در ای گوید خداوندان چگونه در ایم که اهل بهشت همه جایمان گرفته هیچ جا نماند حق تعالی
گویدی خواهی تا ترا در بهشت چندان ملک دهم که در دنیا پادشاهان را داده بودم گوید
خواهم و رضا دهد خطاب رسد که در بهشت در ای که هفت بار چندان ملک ایشان
دهم یا موسی بمعین را چندان دهم که هیچ نبی آن ندیده است و هیچ کوش صفت آن نشنیده
است و بر خاطر همگی گذر کرده است مقرر عالم صلی الله علیه و سلم فرمود که آخرین کسی که در بهشت
آید و بر چندان فی ملک دهد که اگر آدم را با همه فرزندان در مملکت خود مهملان کند
بکشد و آن نعمت را پس آید از رسول صلی الله علیه و سلم سوال کردند که نبی بهشت چگونه

بود گفت خشت از در و خشت از تن زمین بهشت از زعفران بود و سنگ ریزه های دی از فوسینه
 مرورید بود در خبر است که چو اهل بهشت را سوی بهشت آرند حق تعالی رضوان خطاب منهد
 کند که ای پسر از در بهشت فرود آر زیرا که چون خود در بهشت فرود آیند چنان بود که
 مخبر بیان فرود آیند و چون من فرود آمم چنان بود که پادشاهان از فرود آمدن تاب ندارند که
 ایشان بحضرت من ملوک اند چون بدر بهشت رسند فرشتگان برایشان سلام کنند چنان
 حق سبحانه فرموده است سلام عليكم طيبتم فادخلوها خالدين فرشتگان با مؤمنان
 در سه مقام سلام کنند یکی در دنیا چنانکه گفت و اذ جاءك الدين يؤمنون بالآياتنا
 قل سلام عليكم كتب ربكم على نفسه الرحمة دیگر آن ساعت که مؤمنان دهد ^{جان} قال الله
 تعالی الذين آمنوا بهم الملائكة طيبين يقولون سلام عليكم عليك دیگر آن ساعت که
 رفت نزدیک آید فرشته در گوش وی میگوید که الرب یقرک السلام ویدعوك الى
 السلام دوست سلام میگوید و بدار السلام میخواند و می فرماید که آمدن از اجابت کن
 که بهشت و بهشتیان در آرزوی تو اند حوران در آرزوی تو اند و رضای ما است
 که بیای و چون بهشت را بیند از هر ری فرشتگان می آیند و سلام میگویند و نشان
 آید اما است چون در در بیان سلام کند مال جهان در امان در آید ملک می نیاز در دم
 بر تو سلام گوید ایمان از زوال امان یابد چون حق تعالی سلام از عذر در و زرع امان

و می توبه بکند
خط الفوق الثانیة
و حکم آن محمول
بر اینست که هر کس
بیشتر و نعمت و بر صفت کردم حال دوران بهشت را صفت کردم از رسانیدن سلام خدا
هیچ کس هست که برین دوران بهشتی عشق آرد و ترک نظر حرام کند صفت خود شراب بهشت
کردم هیچ کس هست که از پلاکه از برای رسیدن بدان شرابا ز خوردن این شراب توبه کند
خدا یا بحرمته همه نزد بیکان این حضرت که دور از انحضرت خود نزدیک کردان و همه
همه مقبولان که این مرد و رازا مقبول گردان **الفصل العشرین** قوله تعالى فليذكر الله
اوحي اليك قرانا عربيا أي عزیزان مجلس بدانید که فردا راه دو خواهد بود یاراه بهشت
یاراه دوزخ علی کل مخرجی حال هر دو راه را گذر بر صراط است در تفسیر کلی آورده که در طریقه
بنده را بصفت موقوف نگاه دارند فضل عیاض قیامت را و احوال و بر صفت میکند و سبقت
و بشر جازب و بر اکث صفت قیامت و احوال وی چگونه است آب ز دیده فضل روان شد
گفت ای شریف طریقه را هفت پل است اول هشت هزار سال باید رفت تا بگذرند بر هر پلی یک
چنین میدان بر پل اول از ایمان سوال آید اگر ایمان وی از شرف و اتفاق و عجیب و ریا
دور بود خلاص یافت والا از همان پله رد و دوزخ افتد چون بر پل دوم رسد از نماز سوال
آید اگر رکوع و سجود و قیام و قعود و قرائت و تشهد و شهود تمام گذارده بود بگذارد
والا از پنجا باقی دارد افتد آنکی که نماز کرده بود ولیکن تمام نکرده بود دوزخ دریافت
وای بر آنکی که نماز نکرده بود بر یکی سیم میارند و از ذوق پر حسد اگر از ذوق را داد او

فاعلم ان الشرع
موفق في السير
والسلامة فان من
انه عليه سلم بهشت
بالحنيفة السنية
التسليمية السنية
الحمد لله رب العالمين

قال رضي الله عنه من دخل الاسلام طامعا وقرء القرآن ظاهرا فله من بيت المال الميسر
كل سنة مائة درهم وروى دينار وان لم يافد في الدنيا اخذ من افراده اذ كان كذلك
قال الفقير والعالم ياخذ من حق منباج القادسي

باشد بگذرد و اگر ادان کرده باشد هماغاش بائن در افکنند بر یکی چهارم بیاورد و از دوزه
پرسند اگر گذارد بود دود بگذارد و اگر نه هماغاه دوزخ در افتد بر یکی پنجم از جم و عمر
سوال کنند اگر نیکو گذارد بود بگذرد بسلامت و اگر نه هماغاش بائن در افتد بر یکی ششم
از طهاره سوال نماز سوال کنند و از غسل جنابت پرسند اگر نیکو گذارد بود بگذرد بسلامت
و اگر نه هماغاش بائن در افتد بر یکی هفتم از حق مادر و پدر سوال کنند اگر ایشانرا خشنود
داشته بود خلاص یابد و اگر نه بائن در افتد ای کسانی که در نمازها تقصیر کرده اید بشنود
ای توانگران که رکن مال نداده اید بشنود ای کسانی که دوزه باغیت می دارید بشنود
ای نیکانی که بر پا کرده نو بر کنید ای آنکسانی که مادر و پدر آزرده اید از دافقادن
بدوزخ برسید و ایشانرا خشنود گردانید که در یکی از اینها تقصیر بود چنان بود از آنکه
هم تقصیر بود حال وی چگونه بود انگاه تفصیل گفت ای بشر بر این پنجها عقبها است در آن
هر عقبه هزار ساله راه و میان این عقبها تاریکیهاست و این صراط بر عین دوزخ
است و خلایق عرصات بر صراط ایستاده و ترازوی قیامت بر زیر سر ایشان و پیش
و پس و راست و چپ ایشان آتش دوزخ است و پیغمبران بر منبرها برآمده و رسول الله
آمین امین میگوید و جبرئیل میگوید رب سگم خدا یا قدم شان از لغزیدن نگاه
دار و صراط دوزخ بر قدم بندگان می جنبد چنانکه کشتی بر روی آب جنبد گروه بودند که
چون

صحابه کسی است که پیغمبر در حال حیات در یافته باشد و تا بین کسی است که صحابه در حال حیات
در یافته است و مع آن کسی است که تا بین را در حال حیات در یافته است

چون برق بگذرد گروه بودند که چون باد بگذرد گروه چون مرغ بگذرد گروه
دیگر چون اسب تازی بگذرد گروه دیگر چون سنگ بگذرد گروه دیگر آهسته آهسته
بگذرد گروه دیگر در دوهی افتاده و شک بر صراط نهاده خزان بگذرد خزان
میروند بگذرد دست شان میسوزد دست دیگر بر صراط می افتد چون انگشت شباهت
بعضی در تقدیر یکشنبه دوز بگذرد و بعضی در تقدیر دوماه بگذرد و بعضی
در تقدیر یکسال یا دوسال بگذرد آن آخرین که بماند بیست پنج هزار سال بیاید تا
بگذرد انگاه فضیل عیاض این آیت بخواند اصحاب الحجة يومئذ خير مستقرا و
احسن مقیلا گروهی بودند که گویند خداوند صفت دوزخ شنید بودم و نگذاشتم
حق تعالی فرمان بدی که گذاشتید لکن آتش ز قدم شما فرجه بود در جبر است که
جماعتی را از عصمت امت محمد صلی الله علیه و آله بیاورد بقیامت فرشتگان ایشانرا گویند
که گواهی پرستیدید در دنیا گویند خداوند از شما سوال نکند از که سوال میگردید
گویند از خداوند از حق تعالی فرمان آید که ای هماغاه دوزخ میگویید بآن فراموش
پرستیدید و بدل از من دور بود اندکاه فرمان آید که ایشانرا بر سر خلائق
بدارند و بگویند که اینها دوزخ گویان امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم اند انگاه بصفحه
صفحه الله علیه و سلم گفت و ای گروهی که پیش آفتاب طاقت ندارد خود طاقت فروغ

فقر سخیان رحمة الله العیادة حرقة وحوالاتها الخوة وآلاتها المجله منج

آتش دوزخ چگونه خواهد داشت و جمیع دوزخ را بوی ریزند چگونه طاق آرد
کردنی که امر و زطاعت برداشتن بجهان بدارند تا فردا طاعت زنجیر و غل چگونه
خواهد داشت راه سلمای را بجان دلی باید پیوست بپذیر تا فردا ازین غذا بجا
یابی تنه که در دنیا طاعت جامه درشت نمیدارد در قیامت چگونه طاعت لباسی
داشته باشد و ای بر کسی که حساب نیاید با حساب آخرت نیاید و ای بر
کسانی که خود را بمشقه میداند و نزد خدای دوزخی بوندای بسا کافی که امروز
خود را امیر میدارند فردا در قیامت از هزار اسیر و استر باشند از بعد آنکه امیر
المومنین علی کرم الله وجهه از دار فنا بدار بقارفت فرزندی و حسن و ابوالخو
دید گفت یا امیر المومنین حال تو چیست گفت ای جان پدیده جای امیر المومنین که
امیران دنیا این جا اسیرند در عقبات حال علی و ترس و ی چنین بود تا حال دیگران
چه خواهد بود خدا یا بحرمت همه پاکان که ما از همه نگاهان نگاه دار امین
قوله تعالی و کل انسان الزمناه طائره
فی عقیقه الابه و ای بر کسی که گواه نامه وی خدا بود سامان منکر شدن بود ای
خاک کسی که نامه وی بدست است و وی بود و ای بر آنکه نامه وی بدست چیهی
دهند جماعتی بوند که چون نامه در دست ایشان افتد چون نگاه کنند بغیر و

کبیره

در این المومنین فی
الکتاب العقیقه فی
الکتاب العقیقه فی
الکتاب العقیقه فی
الکتاب العقیقه فی

کبیره کرده بوند بر بینه او از برارند که یا و یکتا مال هذا لکننا یخادر و صغیر و کبیره
الا احصیها هیچ خورد و بزرگ نماند که نوشته اند امیر المومنین علی میگوید کبیره خنده
تفهیمه است صغیر تبسم است همه عمر خندید و تو خود این نگاه داند البته فرمان آید که
کتابه بخوان تا بدانی که چه کرده انگاه خود حکم کن که باین عاها بشتی یاد و زری و رسول
فرمود که حق تعالی خطاب کند که ای فرزندانم از آن وقت که با شما را آفرید ام هر چه کرده
اید بده ام هر چه گفته اید شنیده ام امروز خوا موش با شنید تا کرد ها خود به بینید و
بخوانید یا بر شاخوانند اگر نیکو کرده خدا بر است که کنید و اگر بدی کرده اید خود را ملامت کنید
چنانکه در روز قیامت مستان برق بارد در عرصات نامها باریدن گیرد که یکی غلط نرود
نامه زید بر زید و نامه عمر بر عمر و در مؤمنان نامه بدست است بود و کافر از بدست
چپ بود کافران بد و گروه شوند یک گروه منکر خسته قیامت باشند که استخوان پوسید را
کفشتند که زنده کنند و کافران بوند که ایشان بخت را مقرب بوند لکن پیغمبری محمد را صل
علیه و سلم منکر باشند هر که منکر رسالت محمد صلی الله علیه بود نامه در دست چیهی دهند
و هر که منکر خسته و نشر بود دستش از راه سینه سوی ققاییرون کنند و نامه در دستش
دهند اما مؤمنان هر چند عاصی باشند نامه ایشان بدست است بود بعضی از حساب چون بوق
بهشت رسند آوازه ها و اقرع و کتابیه بعضی از عاصیان در دوزخ حساب بوند آخر ماتبت

دوای کربان کربان
نفس کربان کربان
و اما زنده بودن کربان
هوا و زنده بودن کربان
دوای کربان کربان
نفس کربان کربان
و اما زنده بودن کربان
هوا و زنده بودن کربان

فَقَالَ تَعَالَى وَتَقَعُ فِي الصُّورِ فَصُقُورٌ
فِي السَّمَوَاتِ وَمِنَ الْأَرْضِ الْأَرْضِ شَاءَ اللَّهُ ثُمَّ تَقَعُ فِيهِ أُخْرَى فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ أَوَلَمْ يَكُنْ لَهُمْ
أَسْرَافُ قَبْلَ هَٰذَا فَهُمْ لَا يَتَذَكَّرُونَ

اسرافیل صورید مدحله خلایق بمیرند و بنفخ دوم باز جمله را زنده گرداند حوران
میکشاید که در این زمان که در میان ما میگذرد

و چنان هفتاد مرتبه بود که ایشان جزاء طاعت بنده گشته و مار و خشت دوزخ را مرگ
 نبود که ایشان جزای معصیت بنده گشته اما رضوان که خازن بهشت است و مالک دوزخ را
 بعضی گفته اند که ایشان را مرگ بود زیرا که ایشان خزانه دارند قال الله تعالی و یقی وجه
 دلد و الجلال و الاکرام نفع دوم که اسرافیل بدست حق تعالی هر رازنده کند قوله تعالی
 نفع فی الصور فاذا هم من الاجداث الی ربهم ینسلون زمین را در جنبش آرند مرده کارزانده
 کنند و از کور زنده برارند آفتاب را دوی سیاه کنند ماه را جمال آتیه کنند ستارگان را فرو بزنند
 قال الله تعالی اذ الشمس کورت و اذ النجوم انکدرت هول قیامت چنان بود که مادر روید از
 فرزند بگریزد برادر از برادر گریزان شود و کسی کسی را فریاد نرسد چون سوره اذاجاء
 فصل الله نازل شد مصطفی علیه السلام نماز ایستاد و در نماز میگفت یا حی یا قیوم یا من
 و میان خطای های من دور گردان چنانکه میان مشرق و مغرب و در گردی نگاه در نماز خواندن قرآن
 آغاز کرد گفتند یا رسول الله پیش ازین چنین نمی کردی گفت خبر دادند مرا که سفر قیامت نزدیک
 گفتند چرا میگری و خدای گناه ناکرده تو آمرزیده است گفت نه آخر دور کو تنها میاید خفت کوه دار
 بر رحمان عرضه کنند و دوزخ چنان در حرکت آید که خلیل کوید اسماعیل و اسحق را در خواست
 نمکنم خلاص تن خود میخواهم و موسی کوید برادر خود هارون را می خواهم تن خود را میخواهم و
 مصطفی علیه السلام کوید خلاص تن خود می خواهم خلاص امت خود می خواهم بآنکه همه

مسئله سید بن طاووس
 گفته اند که هر کس از روزگار گشت
 شکر خدا را بخشد و بگوید
 سبوت روز قیامت
 بیست و هفت مرتبه
 گفت یا رب
 در روز قیامت
 از آن کس که
 از آن کس که

سبعین

سبعین معصوم بودند نفس نفس گویند و همه در محال تقصیر شکر گفت حق باشند زیرا
 که آثار شکر حق بر ایشان زیاد دارد خداوند ایشان بود همه گویند خداوند اما را بعلوم و نور حق
 عقل و نبوت بر دیگران افضل بخادی ما برای تو عبادت نکردیم و محمد صلی الله علیه و سلم
 امت را خواهد تشریف وی پدید آید چون پاکان نفسی نفسی گویند حال عاصیان چگونه
 خواهد بود اگر عقل و رحمت وی نبود از مادی بهشت که بنید عایشه حدیقه از حضرت عالم
 صلی الله علیه و سلم سوال کرد که حشر انبیاء و خلائق چگونه بود گفت خلائق برهنه بودند
 زن و مرد عایشه گفت و از سواش ما حضرت عالم صلی الله علیه و سلم گفت لکل امری منکم
 یومئذ شأن یغنیهم همه در مانند عمل خود بودند که هیچکس را از حال دیگری خبر نبود حضرت
 عالم صلی الله علیه و سلم در یاران نگاه کرد که زینهار به بسیاری طاعت و عبادت معجز نگردید تا
 انگاه که معلوم نکردید که ساقمت کار چگونه خواهد بود که اگر یکایک قیامت آید و عمل فضا
 به عجز یار آرزو بود ویرا که شکی زیادت بودی از بیم قیامت آنکه عمل فضا پذیر دارد
 در حسرت بود آنکه ما معصیت بچاه ساله و بیای نمازی چندین ساله قیامت آید با حال
 وی چگونه خواهد سفتیان ثوری گفت مرد مسلمان را فردا در موقف قیامت هر چه را
 افزین بود در بهشت بوی نمایند و وی در آرزوی آن بود که کاشکی جزایا فریدی
 از هیت که در آن روز بوی رسیده بود آنگاه سید عالم صلی الله علیه و سلم گفت

خلا بقدر عرصهات سه فریق بودند گروه سواره بودند و گروه دیگر در روی افتاده میروند
و سید عالم علیه السلام دوزی با صحابه در تفسیر این آیت میگفت که یومئذ یخبرها
زمین کواهی دهد بر هر طبعی و عاصی که بر روی زمین از خیر و معصیت بکارده اند و چون
در نامه کفران نعت بنید منکر کردند که این نامه مانده حق تعالی مهر بر زبان شان نهاد
تا اندامهای ایشان بر کرد های ایشان کواهی دهد دست گوید پیاله من گرفتیم پای گوید
بدزدی رفتیم دهان گوید حرام خوردم فرج گوید زان من کردم و قالوا لجلودهم لم تشهدوا
علینا قالوا انفعنا الله الذی انطق کل شیء انکاه فرمان آید تا اینها از ابد و زخ بر بند باز چون
مؤمنان نامه در دست نهاد گویند همه در نامه خطای بنیم فرمان آید که اینها همه نو کرده
گویند الهی همه کرده ام خطاب آید که در دنیا همه بر تو پوشیدم در عقبی برو که آخر میم فرمان
آید که بیفت برید ایشانرا ای عزیزان و دوستان هیچ دانید که دران روز از کدام
فریق خواهم عظیم عظیم باشد که امروز از میان باشی و فردا از جمله کاروان باشی دردی
عظیم بود که امروز باد و ستان وی باشی و فردا باد ثمنان نت خستند حشر عظیم بود
که امروز در میان مطیعان باشی و فردا از جمله ناسقان بجرمت پاك درگاه خود که ما
منت پرگاه ناپاك را بیاوریم
فوق تعالی الذی
یؤمن المؤمنات المؤمنات الغافلات لغوا فی الدنیا والاخره ولهم عذاب عظیم

درین آیه جلوه کردی مادر میثمنان است عایشه صد بقیه رحنی الله عنها که حق تعالی
از یابی عایشه خبر داده حضرت عالم صلی الله علیه و سلم را گفت آنکه که بزنا نسبت کرده اند آن
محضه را که از زنا غافل بود لغت بر ایشان باد در دنیا و در عقبی و اینها است عذاب
در دنیا که در قیامت و سبب بن واقع آن بود که دوست داشتی مصطفی صلی الله علیه
و سلم عایشه را بخود بردی اگر بحسب زفتی بیکار بنام زمان قرعه زد بنام ام سلمه برآمد
باز قرعه زد بنام ام سلمه برآمد باز قرعه زد هم بنام ام سلمه برآمد ام سلمه دانست که
رضاء حضرت عالم صلی الله علیه و سلم در آنست که عایشه با وی بود ام سلمه گفت یا رسول
الله قرعه بنام من برآمد لکن من بر ضاء عایشه اینرا کردم نهایت دانی کردی و حکایت
بود زیرا که هیچ کس خار در دیک خود رواندارد دران سفر حضرت عالم صلی الله علیه
و سلم بمقام دل با عایشه برفت چندین بی مرادی دید حضرت چون از غزو باز گشتند
و نزدیک مدینه آمدند عایشه میگوید من بکرانه لشکر تقضاء حاجت بیرون
رفتم باز آمدم فلاده بر کردن نیافتم باز گشتم بطلب آن و بدان موضع رفتم درین
حال لشکر بر خواست و برفت و هودج من بر شتر بستند و ندانستند که من بر هودج
نیم زیرا که خوردم بودم و سبک یاران رسول چنان پاك خواطر بودند که بخواطر ایشان
نگذاشت که وی در هودج هست با من فلاده و باز نیافتم باز آمدم لشکر رفته

حق جل جلاله هفت آیت در بابی عایشه بحد صلی الله علیه وسلم فرستاد حضرت عالم برخواست
 و بنزدین آمد عایشه آمد و سری وی در کنار گرفت و گفت ای عایشه تو بی گناه بوده
 من ندانسته ام بودم عایشه گفت بحد که لا یحدک الله لا یحدک الله لا یحدک الله لا یحدک الله
 تو کار خود کردی روی بر من گران کردی و مرا از خانه برانیدی و در فراق خودم چنان^{بندی}
 مرا که طاقت آن نبود که تو در از مسجد بیای چند شبانه روز از جمال خودم محروم
 کردی دست گیر دمانه کان مراد است گرفت فریاد رس بچاره کان مراد فریاد رسید
 ای اهل مجلس هر کسی را نخست بدرگاه وی بروید مسطح که خوشش ابو بکر بود این
 سخن را در دل جای داده بود و رویش بود و در تربیت ابو بکر بود ابو بکر سوگند خورد
 که من بعد تربیت وی نکنم که وی در حق فرزند من این چنین گوید حق تعالی آیه فرستاد که
 وَلَا يَأْتِلُ أُولُوا الْفَضْلِ مِنْكُمْ وَالسَّعَةِ أَنْ يُؤْتُوا أُولَى الْقُرْبَىٰ مَا يَتَجَاكَرُ إِلَّا نَجْوَىٰ أَنْ يَغْفِرَ
 اللَّهُ لَهُمْ لَمْ أَلِ ابوبکر هر چند بحق تو گناه کرده است و دل فرزند ترا از رده است تو بحق وی
 امساک کن و از وی عفو کن آخر تو بحضرت ما ناگودنی داری که از من عفو طمع می داری
 ویرا عفو کن گفت یا رسول الله سوگند خودم خطاب آمد که این سوگند بشکن ترا در
 وفای این سوگند نگاه داشت حق من است و در شکستن این سوگند رضای من و رسول
 منست و نه بنده من بی نیازمند است و من بی نیازم و از بعد این واقعه روز حضرت عالم

صلی الله علیه وسلم با جماعتی با خرمستان بود در زیر درخت خرمستان بود در
 زیر درخت خرمای صفوان را گفت برو و رطب خود را چون برتختی بالا رفت حضرت عالم
 صلی الله علیه وسلم نگاه کرد که دید صفوان از آن در دارد نظر حضرت عالم صلی الله علیه وسلم
 با اتفاق نه بقصد بر محل عورت وی افتاد و بر آلت مردی ندید متحیر بپای آمد که رب
 جلیل میفرماید که در علم من آن بود که منافقان در حق عایشه ناسزا گویند من خود از
 اول صفوان را چنان آفریدم که ویرا آلت نبود تا کسی را بحق وی ریخت زود خدا یا بحق^{آن} مادر
 مؤمنان بی گناه که برین کناکاران رحمت کن و فردا ما را شفاعت وی محروم مگردان
 قوله خَالِي مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ
 آایه جنمید هد خدای تعالی از جان تبار کردن یارانی که در عهد رسول بودند چون
 حضرت عالم صلی الله علیه وسلم از مکه بمنیه هجرت نمودند در روز کاروی بنظام ترشد کافران مکه
 گفتند طریقی است که ابو بکر و عمر را با بنجا خواهیم که ما ایمان می آوریم و چون بیایند
 ایشانرا اهلان کنیم کسی فرستادند و نامه با حضرت نوشتند ابو بکر و عمر را نزد ایشان
 فرستاد که از کوه بشماره نیم حضرت عالم مصلحت ندید که ایشانرا بفرستد عاصم ابن افلح
 که تیراندا از عظیم بود و حبیب که نیک پارسا بود هر دو بر رفتند چون بدر مکه رسیدند
 ابو بکر و عمر اندیدند بایشان محراب مشغول شدند عاصم ابن افلح تیری انداخت

و تیغ بزد هر نیری که بیداختی کافی باید وزخ فرستادی بدست فدا کرد و بدیکر دست
زخم میزد خدایا نکند بگردستش نیز همانند آنکه روی سوی آسمان کرد و گفت خداوند میدانی که
در خدمت هیچ تقصیر نکردم مگر فرمود و مگذار و اگر من عاجز بودم تو عاجز نه شوی گوی که دوست
بدمت دشمن نیازی حق تعالی جبرئیل را فرمان داد تا زنبور را ببرد که بروید و عاصم
نگاه دارید تا کسی قصد او نکند هر که کرد او میکشت زنبوران دمار از وی بر می آورد
چون عاجز گشتند گفتند چون شب را بید زنبوران بروند ما و را هلاک کنیم چون شب را آمد
حق تعالی بر او فرمان داد تا چندان بیاید که ایشان در کار عاجز شدند آنکه جیب بگریزند
و بکه در آوردند کافران بروی استحقاق میکردند قصد کردند تا و را بر دار کنند و شب
از بردار کردن ویرا حبس کردند زنی را هر روز نزد وی میفرستاد تا و را بیاید این زن
در حبس از وی چندان طاعت میداد که دل وی نرم شد از آن گفت خدای تو مرا بپذیرد
جیب گفت بپذیرد آن زن ایمان آورد و ایمان خود را نشان میداشت از روز که ایشان
قصد وی کردند آن زن بزد یک وی گریان در آمد و و را خبر داد جیب گریان شد آنکه
گفت از حرم اندیشه نمیدارم اما حسرت آنست که من بعد خدمت حق نتوانم کرد و از
طاعت وی فرومانم آنکه فرمود مرا آن زن را آبا آورد و وضو ساخت و دو کانه ادا نمود
و مرا را منتظر شد روزی دیگر بیامدند و او را بیرون آوردند گفت زمانه امان میدهد تا

تا دور گفت

این بیت ۴

دور گفت تا زلف برست و وی و آنکه جیب گفت و گستاخی این اقل است
علی حال کان فی الله مصرعی چون برداشتی بر آوردند گفت خداوند میدانی که
که در دنیا هیچ آرزو نمیدارم جز آنکه محمد صلی الله علیه و سلم را به بنیم آنکه جیب گفت
ای مباد صبا سلام من محمد رسان و بگویی دست تو در فراق تو جان میدهد جبرئیل آمد
و خبری جیب محمد رسانید مهتر عالم صلی الله علیه و سلم در میان صحابه گفت و علی بن
السلام یا حبیبنا الله وانا لله را جعولک گفت ای یاران من کافران جیب را بکشند
آنکه مهتر عالم صلی الله علیه و سلم گریان شد و گفت ای یاران برخیزید تا بخانه جیب ویم
و تیمان او را به بنیم چون بخانه جیب آمدند عیال وی بیرون آمد و گفت یا رسول الله
حال پدر فرزندان من چیست مهتر صلی الله علیه و سلم گفت نیکو بود از خواهی کلام آن
ضعیفه را معلوم شد گفت حال جیب بگویی گفت فرزندان جیب کجا اند آن خورد کاه را بیاورند
و رسول ایشان را در کار گرفت و دست برفیق مالید گفت یمنی آن مبارک باد خروشا از
چپه کان برآمد خاک بر سر کردند آنکه از پد جراحی ماند رنجور میگردد آنکه از رحمت خدا
دور ماند بنگر که حال وی چگونه خواهد بود رسول گفت من مر شما را دیدم و عایشه
مادر و حسن و حسین برادران تو اند آنکه رسول گفت کیست که برود و جیب را بیاورد
ابوبکر گفت من بروم رسول گفت تو چشم منی جی چشم نتوانم بودن عمر گفت بروم

گفت تو گوش منی گوش نتوانم بود عثمان گفت بروم گفت نوزبان موفی زبان نتوانم
 بود علی گفت من بروم مهتر عالم صلی الله علیه و سلم گفت تو مرا بمنزله قدی بی قدم نتوانم بود
 انگاه مهتر عالم صلی الله علیه و سلم زبیر عوام را و مقدار اسود را بر ستاد شب بصری قند
 و روزی اسودند و روز یکشنبه بود بلکه در آمدند جیب را دیدند او نیکه و نور
 از روی وی یافت عزیزان من مگویند جیب را بردار کردند و لیکن مگویند تا جدا کردند
 چهل روز بود که چهل روز بود که چهل مرد و برادران نگاه میداشتند چون ایشان آمدند
 کافران خفته یافتند پای بر کف یکدیگر نهاده جیب را فرود آوردند چون آفتاب بر آمدان
 کافران خفته بودند بعد از آنکه سپیدار شدند جیب یافتند بر عقب ایشان روان شدند
 تا پاره راه بر قند کافران بایشان رسیدند جیب بر زمین نهادند که خداوند ابدست
 ما پیش ازین نبود فرمان آمد زمین را که جیب بر خود فرو کشی ای زمین آن بنده مطیع را
 که نیکو رفته در کار گیر این چاین مرگ آرزوی همت یانی کافیشون قنوتون عزیزا
 بحرمت بندگان که نیکو زیستند بحرمت عاشقان که در دوستیت که همه را زبست نیکو
 و مرگ نیکو آرزای داری ^{چنان در آمد} قوله تعالى سبأ لعلنا نكف عن الاتقاء
 ای محمد بعضی از انقال میرسند بعضی از هلال میرسند بعضی از جبال می پرسند و اذا
 سالك عبادى عنى فاني قريب من هوانيه درخواست بنده را اجابت كنم و اگر تاخیری

رود از آن بود که ناله بنده را دوست میدارم یحیی عاز را زی گفت بار خدا یا اگر توانا
 ما را دوست میداری ما نیز اثر رحمت ترا دوست میداریم انقال حبیب بود که نخستین
 فتح در مسلمانان فتح بدر بود که ابو جهل در روی کشته شد لشکر اسلام سبید سیزده کس
 بودند و این حرب از ره قوی تر بود که فرشتگان آمده بودند جبرئیل و خیل وی جوش
 پوش بوده اند و میکائیل و خیل وی نیزه بدست گرفته بوده اند و عزرائیل حرب بدست
 گرفته بود حسن بصری مگوید پیشرو ایشان محمد رسول الله بود و مدد ایشان جبرئیل
 امین الله و ابلیس بالشکر خود آمده بود چون فرشتگان را بدید بگرفت گفت من پنداشتم صدقه
 باغبان حربی باید کردند انتم که با عزرائیل محاربه باید نمود سوال هلال غمور را
 پشته پس بود و بر گردانیدن شهرستان لوط را جبرئیل این چندین مدد ابو جهل جواب
 بایست جواب آن فرشتگان حجه نظاره کردن آن سبید سیزده کس بودند که به
 بیند که چگونه در راه الله تعالی جان بازی میکنند و نیز در فرشتگان بزرگواری آن
 حضرت و یاران وی ظاهر میشود دیگر آنکه ملائکه در روز خلق آدم گفته بودند
 اجعل فیها من فیها و سیفك الدماء و نحن نسبح بحمدك و نقدر لك
 جماعتی آفرینی که خون ریزند فرشتگان را و فرستاد تا بینند که چون خون میریزند
 و از آن گیاه می ریزند آری روز غنیمت بود و روز حرب بدر بود ایشان خدا را
 الحمد لله رب العالمین

دوست داشتند و روزی با احدی از ایشان دوست داشت و روزی بدو در شکر
بود و روزی با احدی بود زبان بنوعی خبر میداد ایمان نصفاً و نصف
شکر در روز احدی نزد حضرت عالم صلی الله علیه و سلم بشکستند دندان شکسته را بر
دست نهاده بود و میگفت و دندان شکسته را نگاه داشت و گفت اگر خدا بخواهد
خطاب کند که امت فرما و عهد ها بشکستند گویم خداوندانند که آن تو دندان من
شکسته اند خطاب آید که ای محمد عفو کن تا از صد هزار کس از امت تو عفو کنم که
عهد و فرمان من نیز شکسته اند همن را رخصی الله عنه در جنگ احد هفت بار
کردند دختری همن بر سر راه آمده بود شیر و خورما جهت پدر خود آورده و منتظر که
پدر من می آید و چون لشکر اسلام از حربه شکست خورده جوق جوق می آمدند
فاطمه دختری همن ابوبکر صدیق را دید گفت پدری من کودکی صدیق بسوخت
و آب از دید وی روان شد و ای بر کسی که امید کسی دارد که از راه در آید و با آخر
نومید شود چون حضرت عالم صلی الله علیه و سلم در رسیدن میان وی بگرفت که ای
برگزیده خدای پدر من گو حضرت عالم صلی الله علیه و سلم گفت پدر تو باشم گفت ای
حضرت عالم صلی الله علیه و سلم ازین سخن تو بوی خون می آید من از تو خون نمیخواهم
لیکن بگو که پدر من چگونه شهادت یافت گفت اگر صفت کنم دل طاقت
نیاورد

نیاورد و خروشان ضعیفه زیاده شد فراق مخلوق چنین میکرد اند تا فراق طلاق
رواق با دلها چه خواهد کرد در آن دم حضرت عالم صلی الله علیه و سلم در هوا نگرست
جان همن را در هوا دید که میگفت فاطمه خورد من نیکو دارم یا کسی بر من نرسد
پدر و برادر رسول گفت من پدرم ندای شنید که چنانکه تو دختری همن را پدر
لطیف و رحمت من نیز جمله عاصیان امت را پدرم گرفتی و ترا این منشور دادم که و سوف
يُطِيبُكَ رَبُّكَ فَارْضُ عَائِشَةَ كَقَدْ أَكْرَمْنَا نَفْسًا تَوْبَتُ نَفْسًا خَشِنَتْ كَرَمِي
گفت اگر يك تن از عاصیان ماند بود در دوزخ خشنود نکردم حضرت عالم صلی
علیه و سلم در حربه حرم شد در میان مجروحان پهلوی بر زمین نهاده
ناگاه علی را دید گفت یا ابا الحسن و الحسین بیانا جراحات مرا مشاهده کن ای
علی خدای تعالی عذاب خواست فرستاد این قوم را که همنیت نمودند و مرا بکذاشتند
لیکن هر کس تیغ زدن تو عذاب را از ایشان دفع کرد و در آن روز هفتاد و دو کس
از کبایر صحابه شهید شدند جبرئیل آمد که بر شهادت هفتاد و دو تن صبر کن
تا من که خداوندم بر امتان تو رحمت کنم نگاه جبرئیل گفت ای محمد در دوزخ حرم
بدر همه را غنیمت میدادی من آمدم و گفتم بتیم را و اسیر را محروم نکردم و چون
حضرت را غنیمت کنم بتیمان طاعت را و اسیران مصعصیت را اولی تر که محروم کنم

مادر یحیی بیامد و دست بر پشت او نهاد یحیی پنداشت که عزرائیل است گفت ای عزرائیل
چندان امانم ده که یکبار دیگر مادر را به بینم مادر گویان شد گفت ای جابر
مادر عزرائیل نیست که مادر مصعبان توست سری وی از زمین برداشت و برادید
چندان گریسته که بر خساره وی از شوروی آب دیده سوداخی پدید آمد مادر گفت
بحق شیر من که با من نجانه ای برخواست و باینان نجانه آمد ماد طحاحی ساخت و
پیش آورد بپاره بخورد و سر بالین نهاد در خواب رفت بخوابد که ای یحیی امیت من
النار و ممت فارغا از عذاب ما این شدی که فی خسبی حالی یحیی بکناه این بود ای کنه
کاران ای عاصیان ای عمر ضایع کرده کان ای نماز از وقت برندگان ای از زند
مسلمانان ای خودندگان مال یتیمان کدام دیده است که نمی دارد کدام دل است که
غمی دارد الهی بحرمته دیده پر غم و دل پر غم و سینه پر آلم یحیی که عاقبت کار ما کنه
کاران بر توبه گردان و ما را از گناهان توبه نضوح کرامت کن

قوله تعالی لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز الایه
عادت سید سادات آن بودی که هر که و بر ایهامانی خواندی برفتی تا خانه او و آن کس
میشرف قدم مهر عالم صلی الله علیه و آله مشرف شدی یکی از یاران که نام وی جابر بن عبد الله
بود و بر ایهامانی خود خواند مهر عالم صلی الله علیه و آله و سلام و عده داد که روز بیایم

اتفاقا

اتفاقا روزی با جماعتی از یاران نجانه جابر رفتند چون بدین خانه وی رفتند جابر
بطلب آب رفته بود چون بیامد نور روی مهر عالم صلی الله علیه و آله پیشم وی آمد
مشک از دست بینداخت و غلطان غلطان پیش مهر عالم صلی الله علیه و آله و سلام آمد و میگفت
ای مهر عالم صلی الله علیه و آله و سلم مگر من در خوابم مهر عالم صلی الله علیه و آله و سلم را نجانه
در آورد خانه تنگ بود بیکت قدم مهر عالم صلی الله علیه و آله و سلم فراج شده خانه جابر
بره بود برای مهر عالم صلی الله علیه و آله و سلم که تا بریان کند جابر را و فرزند بود پس
بزرگتر خورشید تر را گفت بیاتاق بنو نمایم که پدر چگونه بره را بسل که دست پای آن
بچه خورد سرا بیست و کاخ بر خلق وی نهاد و بنادانی سپرد از خوردن ترابری بدیها
جابر آن بدید خواست که بر آید از بیم مادر آن بچه بر بام دوید مادر بیام بر آمد
از بیم مادر خود را از بام در انداخت و هلاک شد آن زن اگر گفت بناله و فریاد کنم
حال بر رسول متغیر گردد زهی زنی که بهتر از هزار مرد بود هر چه و فرزند هر چه را
نجانه در آورد و کلیبی در ایشان پوشانید و کسی را از آن حال خبر نکرد و روی نازده میداد
و بدل خوف حسرت می بارید تا چندان که بره بریان شد جابر از حال فرزندان خبر
نه بره پیش مهر عالم صلی الله علیه و آله و سلم نهاد مهر جبرئیل در رسید و گفت یا رسول الله
خدا بت سلام میفرستد و با سلام پیام فرستد که بگو جابر را که هر چه و فرزند هر چه را

خود را پیش تو آورد تا با تو طعام خورد مگر عالم صلوات الله علیه جابر را گفت پس از آن
 بیایم جابریون دویده از عیال خود سوال کرد که فرزندان کجا اند عیال گفت رسول
 خدا را گوی که ایشان بچکانند و حالی از دیده ما غایبند جابر مژدا خبر داد مگر
 عالم صلوات الله علیه خواست تا دست دراز کند باز جبرئیل آمد که رب العزة منقذ ما یب
 جابر را بگوی تا بچکان را حاضر کند جابری الحال نزد مادر ایشان آمد که رسول خدای ایشان
 را می خواند مادر آب زدید روان کرد که ای جابری ای چه افتاده است لکن سامان
 ظاهر کردن بی نار رسول خدای یا خشنود نکرد دهر و گریان شدن در می این
 حدیث پندری اند که فرزند خود را بچکان فدا بود یا مادر اند که فرزند خویش را
 در دیده بود انگاه عیال جابر گفت که بگوی شرم میدارم که فرزندان کوچک خود را
 با تو همکاسه کنم چون جابر عذر گفت مگر عالم صلوات الله علیه گفت از خود نمی گویم هر دو
 بار جبرئیل آمد است فرمان چنین آخر الامر هر دو گریان پیش رسول آمدند و
 حال بگفتند جبرئیل آمد که رب العزة منقذ ما یب که تو که محمدی ببری ایشان رواز
 نمود عاکرین و از ما من زنده کردن مگر عالم صلوات الله علیه بگریانان رفت یکی را دید
 سر بریده و یکی را دید کردن شکسته مگر عالم صلوات الله علیه و سلم دعا کرد حق تعالی هر
 دو را زنده کرد حکمت آن بود که بعضی از اهل مدینه را زنده کردن بعد از میرانیدن

در دل نمی آمد حق تعالی آن حکم را معاینه بر ایشان ظاهر کرد انید تا زنده کردن را بعد
 از میرانیدن حق دانستند غمناک بجهت صبر آن زن که او را در بلاها صبر
 دادی و چنانکه پدر خواست تن هر دو را بدعای محمد صلوات الله علیه و سلم زنده کردی
 این دلهاء و مژده ما را زنده کردن قوله تعالی یا ایها الذین
 آمنوا ان نصروا الله ینصرکم سید عالم را اتفاق غمناک افتاد باران را گفت کار بسیار
 کودکی بود یتیم مادری داشت بنشیند که رسول خدای بفرامی رود نزد مادر آمد که
 مراد ستوری ده تا بار رسول خدا بفرار و م گفت جان مادر تو یتیمی و من بیوه ام
 کسی ندارم که خدمت من کند گفت یا مادر مراد ل عظیمم بر خواسته است مادر
 دستوری ندا چون از مادر تو می شنید گریان نزد رسول خدای آمد که یا رسول
 الله مرا از روی غم است از مادر مراد ستوری خواه تا در خدمت بیایم مگر عالم
 صلوات الله علیه و سلم نزد آن ضعیفه کسی فرستاد آن ضعیفه گریان نزد رسول آمد و
 گفت یا رسول الله من بی کسم و جز این یتیم کسی ندارم اگر مرا واقعه بدیدارید من
 بی وی چکنم آن کودک زاری میکرد در پیش رسول مگر عالم صلوات الله علیه و سلم دیگر
 باره کسی فرستاد آن ضعیفه نزد رسول گریان آمد مگر عالم صلوات الله علیه و سلم
 گفت ستوری ده نتوانست خدای مگر عالم صلوات الله علیه بود مادر گفت یا رسول الله

اول کسی که از آن بزرگواران بود که در آن روز
 در آن روز که بر ما رحمت کن و بجهت آن جوانان که معرفت بر ما نگاه دار
 قوله تعالى ان المسلمين والمسلمات چون مدت زندگانی
 خدیجه گری جنت محمد مصطفی بپایان رسید دل بر مرگ نهاد مگر عالم صلوات الله علیه و سلم را
 گفت پیش من بنشین تا دیدار آخرین تو به بینم مگر عالم صلوات الله علیه و سلم پیش وی
 بنشست گفت یا رسول الله عمر من خدمت تو گذرانیدم اکنون ازین جهان روشن
 بخاک تیره می روم در خواست من آنست که یکجندگاه حق من نگاه داری و جنت دیگر یکی
 من نشانی دیگر آنکه فاطمه خورد است از من یتیم می ماند و برافرو نکنداری دیگر آنکه
 اگر بقیامت مرا در همانند پنی سخن من نزد خدا بتعالی بگویی دیگر آنکه اگر روزی ترا از من
 آزاری آمده بود مرا بجل کنی عزیزان مجلس من بوقت رفتن شمار هیچ سودای این وستیها
 هست یا خدیجه که جنت رسول بود چندین وصیت میکرد شما چری کوید نگاه گفت
 کلمه راست با تو نمیکوم با فاطمه میکوم سید کریان از پیش وی برخواست فاطمه آمد
 و بنشست گفت چون من جان تسلیم کنم پدر را بگویی که ردای خود که بوقت قبول
 در بر من افکنی مرا کفن کند شاید که حق تعالی بواسطه آن بر من رحمت کند
 و از گناه مرا کفن میکند که لشکر عذاب بان دفع نگردد و در عهد مگر عالم صلوات
 علیه و سلم هرگاه که جبرئیل یا مدی گفتی یا محمد سلام من بخدیجه برسان چه
 میگوید


میکویدای روی بنا عمر ما نمودگان ای نازها از وقت برندگان ای خدای زاراشما
 چه میکویدای بر زنی که فردا از شفاعت خدیجه محرم ماند وای بر کسی که
 محمد صلی الله علیه و سلم در عرصات دوی زوی برگرداند وای بر کسی که فردا ویرا
 براه دوزخ برند که محمد صلی الله علیه و سلم ویرانه بیند وای بر کسی که درد و زنج و احمده
 گوید و کسی آوازی بخمد نرساند چنانکه در عزت هازنان جمع شوند و بروی میزنند
 در عرصات بر لب و زنج عاصیان مرغان و زنان همچنان بروی زنند و آب از بدنی
 بارند و مال در دوزخ آن آب دیده ایشان می بیند و میکوید چه میکو بودی که این آب
 دیده بدینا بودی هر کدام نگاه کرده اید بگریید که آتش دوزخ را جز آب دیده چیز دیگر
 دیگر دفع نکند فاطمه زهر چو آن سخن از مادر خود خدیجه بشنید روی بر روی
 نهاد و آب از دید و روان شد و گریان نزد پدر آمد و گفت ای رسول خدای مادر
 من میکوید که آن ردای که در وقت نزول وحی بر سر میافکنی کفن من کن بود که خدای
 بر من رحمت کند مگر عالم صلوات الله علیه و سلم گریان شد و ردای فاطمه داد که نزد خدیجه
 مادر خود بر جبرئیل امین آمد که ای محمد نور دای خود نگاه دار که خدیجه آنچه داشت
 در راه ما خرج کرده است کفن وی بر کرم ماست ما ویرا لباس رحمت خود پوشانیده گودا
 خدا با بجهت آن مادر که برین مادران رحمت کنی و بجهت آن دختر که برین دختران
 رحمت کنی

فصل في بيان
الاسماء والصفات
التي هي في
الكتاب والسنن
والاجاز

Handwritten text in Persian script, likely a continuation of the text from the previous page, written on aged, yellowed paper.

وَعَلَام

[illegible]

مغفرت فروگذار **الفصل الثاني والثلاثون** قوله تعالى ان هو فانت انا الله
 ساجدا اوقاما الآية اهل تفسیر چنین گویند که سبب نزول این آیت واقعه عثمان بود
 رضی الله عنه که شبی عثمان از خوف و هیت خدا بتعالی چندان گریسته بود که از
 فرار و آرام نبود بامدادان بمسجد رسول آمد یاران پیش رسول نشسته بودند چون
 اثر وی بر خواجه پدید آمد در آن میان بقتان نظر کرد عثمان گمان کرد که مگر
 در حق آیت عذاب آمده است لرزه بر عثمان افتاد همه عالم صلی الله علیه و سلم روی
 موع عثمان کرد و گفت ای عثمان جبرئیل آمده است و میگوید که دو شرح چندان
 گریسته که ملک مضرب آرام نمائند است و قرار نبوده است در نامه ایشان عیضا
 نه و آب یک چنان در نامه تو چندین هزار گناه و هیچ آب دیده نه چون عثمان
 بحلافت بنشست خویشان خود را دوست میداشت کان خلفا با قاربه هیکل را
 از ایشان عمل میداد بطرف اگر ایشان زیانی میکردند اهل آن طرف خصم عثمان
 شدند و وی بدو دختر داماد مصطفی بود و ویرا ذوالنورین از انجخت میگفتند
 و دو دختر بگور قیه و یکم کلثوم و پیوسته در فراغت گویان بود و چون بی
 انصافی عمال وی بسیار شد عثمان از امتهم کردند و غوغا بشورید و عثمان را از زیا
 دتی عمال خبر  تا کار بجای رسید که عثمان ابن عفان را محصور کردند و

قصه

قصه کشتن وی کردند کسوف ستادیند علی که مل آب فرست که تا وضو سازم و نماز کنم
 مشک آب بدست حسن داد تا نزد عثمان برد چون مشک آب بیاورد غلبه کردند و مشک
 آب بدیدن تا آب بجوی نرسید و علی بدان غوغا رضا نبود لکن با ایشان برنی
 آمد که و بر امتهم میکردند در غوغا عبد الرحمن سپر ابو بکر در آمد چشم عثمان بروی
 افتاد و بر آفت قصد از آن من میکنی میان من و پدر تو ابو بکر دوستی بود است
 عبد الرحمن از آن شرم داشت بیرون آمد بیکبار مردم غوغا کردند و خولشتن را
 در دار افکندند و عثمان ابن عفان قرآن می خواند کار در روی زدند قرآن را با
 رسانید بود که فسیلکم الله خون از وی روان شد خروش از خاندان عثمان
 برآمد آورده اند که روان وی در آن سری بی قرآن می خواند تا قرآن را ختم کرد
 شهید شد و از دار دنیا بدرجعت نمود چون آخر باید رفت اگر شهید روی
 در آن ساعت که جان از تن وی جدا شدند ای شنید که ابشرنا عثمان الجنة و رضوان
 و رب غیر غضبان بشارت مرزا ای عثمان بی هشت جاودان و بدیدار و رضای رحمن
 آری شرط دوستی موافقت است چون همه عالم صلی الله علیه و سلم از این جهان
 شهید رفت از لقه زهر خیره ابو بکر صدیق شهید رفت زهر مار در غار در
 خدمت سید مختار و غیره خطاب شهید رفت بزخم غلام ابوالولاء و معا عثمان نیز شهید

سدا و بوار و من خلفهم سدا و از پس ایشان پرده غشیا هم پس پوشید چشمهای ایشان
و ضربت کتب بپایان کن از برای اهل کتب

رفت شهیدان چون در دار دنیا جمع بودند در عقب مهو نیز جمع باشند
چنانکه فردا اینکان با اینکان جمع بودند بدان بیدان جمع بودند طرار با طرار و
خوار با خوار زانی با زانی امروز دیگر میگردانند که میباشی و برمی خیزی و دوستی
میکنی فردا با آنکه خواهی بود اگر در عرصات عاصی یا عاصی بود سهل بود و ای بدانکه
نشوی گناه ایمان بیاد دهد و با کاروان ابد آلا باد بدو رخ بود و هر که از اول ایمانی
ترسد بروی باد که از گناه بر خیزد باشد هر که در دهه عمر یک گناه کرد در خطر زوال
ایمان افتاد و اگر نفوذ بالله بدم آخر عصمت و حفظ خویش از نو باز گیرند از تو همان
آید که از کاروان آمد عزرا بجهت شهادت عثمان که عاقبت ما بر شهادت کودکان
قوله تعالى و لکن لو نکه بشی من الخوف و الجوع
سبب شهادت حسن ابن علی آن بود که اسلیمت عیسی در نکاح وی بود بزرگوار
سود افتاد تا ویراد حکم خود آورد در میان کسی فرستاد که دولت فرزندان علی با تو
رسیده است امروز دولت و وصول ما است حسن را از میان بردار تا من ترا نکاح
خود دارم تا خوانم عراقین تو باشی آن نادانغور و روی مغرور شد روزی کرم
بود و حسن ابن علی روزه داشته بود اما شربت بی ساخت در روی زهر نقیبه کرد
بوقت روزه کتاند بدست حسن داد و حسن ابن علی بخورد و اضطرابی در وی

از آرزو الیهم انبیا و کن چون که فرستادیم بوی مردم آنها که دو میفرمودند تو آنها
پس نپذیرد که در اهل ان و به ایشان را و فرزندان فرستادند و فرستادیم پس عیال که در اندر
ایشان را بشناخت پس فرستاد که بقول اصح شمعون الصفا است

پدید آمد یاره جگر از خلق وی بر آمدن گرفت داشت چه افتاده است خوش از خاندان
حسن بر آمد برادر خود حسین را بخواند حسین علی گویان گفت ای برادر
همه محتاجت خاندان ما است اگر تو بروی مرا پشت که بود حسن گفت
کار من تمام شد و رفتن من بسفر قیامت نزدیک رسید زینهار که یتیمان
مرا پدری کنی و دست شفقت بر سر ایشان داری که یتیمان من دل شکسته
بوند و ضعیفان من بی کسی بوند آب از دیده حین روان شد گفت ای برادر
این که کرد در حق تو گفت من از خاندان یم که از من غمنازی آید انگاه گفت
از عایشه دستوری خواهید تا مرا برو صله رسول بر دین نهاد انگاه و
صیت کرد که مرا بجل کن و مرا بخطیب جد من برو پیش وی در خال نه
بود بجهت جد من خدا یتعالی بر من رحمت کند فرزند رسول چنین
میکوید شما که عمر ضایع کرد کاینده چه میکوید حسین ابن علی چون این
سخنان بشنید و گویان شد گفت ای برادر وصیت من نگاه دار چون
بجد و پدری سلام من بپایان بدیشان برسان و ایشانرا بگوی که این
پیمان میکوید که زینهار در عرصه عرصات مرا فراموش نکنید و اگر مرا
در دست مالک بینند شفاعت کنید زهی درگاه که هر که با خلاص تر

افلاسی ظاهر چون کار حسن ابن علی تنگ درآمد حسین میگوید ای برادر مرا اقل
از تو مشغولست چون کار تو تنگ در آید مرا ز حال خود خبر ده گفت من اینک ستم
نخواهم که سخن گویم گوش بردهان من ده چون استماع نمودم گفت ای برادر مرا
گفتند که مترس که من از تو خوشنودم ای خدای بندگان که بدم آخر ویرانچین بشارت
دهند و ای بر ما وای بر ما چون کالبد خالی گردند خروشان از خاندان سید برآمد
اسباب وی بساختند حسین پایه جان بگرفت و محمد حنیفه پایه دیگر خواستند
بخلیف مقرر عالم صلی الله علیه وسلم دفن کنند کسان امیر مدینه بیامد که ما رضایت
حسین ابن علی آواز بر آورد که هاتوا سلاح من بیاورند تا باینها محاربه
کنم عبدالله مسعود پیش وی آمد و گفت ای یادگار رسول خدای از رسول خدای تو
یادگار ماند نباید که آفتی پدیدد ما از دیدار تو محروم مانیم وی آمرزیده است و برا
هر کجا دفن کنی در رحمت خدای بوی رسد چون علت اسماء بگذاشت کسی نزد یزید
فرستاد که بیانا که نکاح کنیم گفت چون با فرزند رسول خدای وفات کردی یا من هم نکاحی
آن زن نادان خون امام بگردن خود گرفت برد و بمقصود رسید آخر الامام حسن
را بقیع بردند و دفن کردند و وقت دفن خروشان از اهل بیت امام برآمد و تعزیت
رسول خدای تازه شد ثیمان حسن ابن علی خاک بر سر میکردند و سینا لیدین میگفتند

که عزیرا

عزیر رحمت فرق کرد آلود ما که بر پدر ما رحمت کن و ما عاشقان چنین میگویم که رحمت
حسن رضا و حسین شهادت کرد که بر ما رحمت کن و کما هان ما را بدریای فقر
انذار آمین
قوله تعالى من المؤمنين رجال صدقوا ما
عاهدوا الله عليه رسول صلی الله علیه وسلم چون بدعوة مشغول شدند منکران
دعوة وی با وی معارضا میکردند در عرب مقرر عالم و یاران وی منصوب می آمدند
و در عرب مغلوبه در عرب بد اعتماد ایشان بر کرم حق بود و در عرب اعتماد ایشان
بر کثرت عدد ایشان بود هر که را اعتماد بر کرم حق بود نصرت یابد و هر که را اعتماد
بر عدت دخلق بود هضمیت یابد و در عرب اخلاق بسیار جمع کردند و بدر مدینه
آمدند جوانان صحابه گفتند یا رسول الله بیرون شهر ایشان مصاف کنیم پیران
گفتند مصلحت نیست که مادر شهر باشیم و دافع باشیم جوانان سخن پیران شنیدند
عنان مرکب متر بگرفتند و ویران شهر بیرون آوردند شبانه روز در احد
کردند کار بجای رسید که زخم بر اندام مقرر عالم صلی الله علیه وسلم آمد متران
بالای مرکب بر زمین آمد صحابه چون مقرر عالم صلی الله علیه وسلم ندیدند کمان
بردند که مقرر عالم صلی الله علیه وسلم را حال دیگر شده است ابلیس در آن
میان آواز بر آورد که الا ان محمدا قتل صحابه چو آن شنید در عرب است

شدند روی حضرت نهادند و کسی را دیکر دست و پای کار نکرد و وحشی در آن میا
ضرب بجهت هفتم زد که عم حضرت بود کار کرد و از خوب کردن فوایستاد و وحشی بر
ظفر یافت از غایت شمنی اندام هفتم را هفت بار کرد و جگر هفتم بخایید چون مهر عالم
صلی الله علیه و سلم بحال خود باز آمد گفت از غم من چه خبر دارید گفتند انا لله وانا الیه
راجعون هفتم را نزد مهر عالم صلی الله علیه و سلم آوردند آید بدیده روان کرد و سری
هفتم برداشت و گفت بجهت این سر که شهادت یافت که بر عاصبا امت من شهادت
کنی و هر دو دست از او برداشت گفت بجهت این دستی که بد شهادت تو زده است
که بر عاصبا امت من رحمت کنی هفتم و قدم و بر او برداشت گفت بجهت این قدم ها که
از بهر رضای تو در راه تو نهاده است که بر کاه کاران امت من رحمت کنی انگاه مهر عالم
صلی الله علیه و سلم فرمود تا براد فز کردند مهر عالم صلی الله علیه و سلم بر شهادت احد
یکبار نماز کرد و چون جنازه هفتم در پیش بود هفتاد بار بروی نماز کردند و مردم
مدینه هر کسی بجهت شهادت خود تغزیت میداشتند و حرم در مدینه غریب بود
و بر تغزیت نمی داشتند مهر عالم گریان شد و گفت آری هر کشته تغزیت می دارند
اگر مرا نیز خوششان اینجا بود ندی تغزیت حمزه بداشتند آری همه زار بودند اما
تغزیت غریبان زار نبود درین جمع هیچ غریبی هست که از خانه نماز آور

شهرت

آواشته است و از اهل و فرزندان و برادران و فرزندان را از حد و کفر تغزیت تا تغزیت عم
من بداد اهل مدینه چون این سخن از مهر عالم صلی الله علیه و سلم بشنیدند همه یکبار بر دوش رسول تغزیتها
خود بکشدند و تغزیت حمزه میداشتند چون وحشی از آن گروه پشیمان و باختر ایمان آورد و
پوشنه میگفت که این چه بود که بر من رفت ای که ایمان حمزه را چه بود آن بود که آن ساعت
که حمزه را بخوید پاره خون از جگر حمزه معلق فرود شد حق تعالی روان داشت که وی کافر باشد و
با خون جگر حمزه با تش لبوز کسی بمقتاد سال دوست محمد صلی الله علیه و سلم در جان آمد و در روز اجماع
در دل او ترک حق تعالی رواندار کرد و بر با تش دوزخ لبوز و انروز که مسیله کذاب خود را
رحمن الباقی نام کرده بود و دعوی پیغمبر کرد مهر عالم صلی الله علیه و سلم لشکر جمع کرد و عزم را خرم
تا بحرب و دویر اسیر قیامت پیش آمد از بعد حضرت امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه لشکر را بجا داشتند
و وحشی را امیران لشکر کردند و ز مصاف وحشی در مقابل مسیله کذاب بایستاد و فرصت گاه میداشت
تا وقتی که شمشیر زد و بقتل کردن مسیله کذاب از تن جدا کرد و لشکر مسیله بزمیت شدند و وحشی
سری مسیله از تن جدا کرد و بر سجده نهاد و گفت خداوند اگر از روز سری از تن جدا کردم که بدترین
سربا بود امروز سری از تن جدا کردم که بدترین سرباست این بدان قصاص فرمای خداوند
نیز میگویم اگر چه فرمان ترا خلاف کردیم آخر سر سجده از بهر تو آوردیم و سر سجده از بهر تو
نهادیم بود که این سجده ما بدان خلاف قصاص کرد خداوند او و وحشی عم رسول اکبر است

چون بیاید و عذر گفت و ترا قبول کردی و ویرا از غنچه خود آزاد کردی و در حق وی آیه و لا
 تقطوا من وجهه فرستادی تا هرگز کسی انگشتش و نیز هیچ خون بناحق نکندیم و ترا و رسول ترا دوست
 داشتیم امید داریم که بگرم کردای از در که از این **الفصل الخامس والثلاثون** قوله تعالی
 من المؤمن رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه بر حرب خندق بر مدینه صنادید قریش از
 قبایل کفار یاری جوستند ده هزار مرد جمع کردند ایشانرا گفتند یا ایها بنی نضیر ما جهر را از پیش
 برداریم که چون وی از نماند کند قصد شما کند جمیع کشته و منزه عالم صلی الله علیه و سلم فرمود
 تا گرد مدینه خندق ساختند و این سال در مدینه تنگ بر وجه رسید که اگر سنگ استخوان پوسیده
 شتر از می گوشتند و می خوردند و فرمان می رسید که حرب کنید تا کار بدرجه رسید که جوانان
 صحابه گفتند یا رسول الله چون ما بر حقیقت ایشان بر باطل این صوالت ایشان و پنج تا نیکو خواهد بود
 آیه آمد **الملاحضه** للناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا و هم لا یقتنون الف بالهی من لام
 بلطف من بیم مبلک من که چنین می پندارند که بیکو گفتند آمنا من ایشانرا در فتنها نیفتد فی فی
 ایشانرا در بلاها دارم و در مخنهها تا صدیق از ندیق پیدا آید حقیقه از مجازی ظاهر گردد که
 دوستی بحقیقت بکشیه بلا معلوم گردد صحابه در کوی احد جنگ در پوستند و آواز تکبیر صحابه
 بوقت حرب از گوه احد به بنیان میرسد و در آن حرب مقتدر کس از صحابه شهادت یافتند
 و کافری منزه عالم را صلی الله علیه و سلم زخم زد چنانکه منزه عالم صلی الله علیه و سلم از شتر جدا شد

کافران چون دیدند که منزه عالم صلی الله علیه و سلم از مرکب جدا ماندگان بردند که کار مهتر
 عالم صلی الله علیه و سلم تمام و چون منزه از چشم صحابه غایب شد صحابه شکسته دل شدند و لشکر
 اسلام منزه فرم شدند و ابلیس نفر میزد و میگفت الا ان محمداً قد قتل و پیغمبر صلی الله
 علیه و سلم سر بر زمین نهاده بود و سست کشته در میان حنکان و کشتگان امیر المؤمنین
 ابوبکر مر امیر المؤمنین را پیش آمد که حال رسول چیست گفت خبر ندارم هر دو کربان
 شدند گفت و تاسیان خسته کان رویم منزه عالم صلی الله علیه و سلم را طلب کنیم کامی
 چند بودند علی در میان خسته کان می شنید آواز که خلیل امیر یا خربا امیر یا انصار امیر و غیره
 ابوبکر گفت بخدای که آواز ناله می رسد رسول الله است بیامند ویرا دیدند در میان حنکان
 کشتگان آواز می داد که ای لشکر خدای یاری کنید کسان دین خدای مکرزید لکن از شنیدن
 آواز وی هر کسی نمی شنید منزه عالم صلی الله علیه و سلم را بر داشتند و بطرف بردند ابوبکر
 کربان شد و گفت یا رسول الله چه کردی که ترانده بدی می گاه علی آواز بر آورد که رسول خدای
 زنده است صحابه رسول یگان باز جمع شدند کانی که بطلب کشتگان مؤمنان آمده بودند
 خبر بردند که رسول خدای را مکر کار افتاده است و نیز آن ملعون در مدینه در یکجاست الا
 ان محمداً قد قتل فاطمه در حجره بود که این سخن بشنید پای برهنه از حجره بیرون آمد
 و می پرسید که حال رسول چیست هر کسی سخن می گفت خوش از فاطمه برآمد حسن

و حسین کربان شدند زنی از زنان مدینه آن رنج فاطمه بدید گفت ای خاتون
قیامت تو ساکن باش تا من بروم و خبر رسول بیاورم آن زن روی با حد نهاد بدید
که بویک شتر سه کس کشته بسته اند یکی شوهر وی و یکی مادر وی و یکی پدر وی بآن
هیچ التفات نکرد و باز نکشت تا آنکه با حد رسید علی را بدید حال رنجوری فاطمه با وی
با گفت علی کربان شد نزد رسول آمد و از رنج دل فاطمه مقرر عالم صلی الله علیه و سلم
خبر داد مقرر عالم صلی الله علیه و سلم آن ضعیفه را فرمودند که با فاطمه مگوی که من محرمم
که وی طاقت شنیدن این ندارد بگوی که من سلامتیم چون آن زن از مقرر عالم صلی الله
علیه و سلم خبر داد بغیرت کشتگان خود مشغول شد یکی از یاران میگوید که کرد خستگاه
و کشتگان در کوه احد میکشتم سعد را دیدم در میان کشتگان افتاده و جان بلب ز
مرا بدید گفت حال رسول الله چون است گفتم سلامت است گفت آلا آن طالب لی
الموت اندک گفت ابلغ الصحابة منی السلام و قل لهم لا غدر لکم بوم القيمة و فیکم
عنی طرف گفت صحابه را سلام من برسان و بگوی که من جان فدای محمد کردم
اما شما معذور ناید بقیامت تا این که در میان شما می بینم مسلمانان بزیبایا
آن چه روزگار بوده که جان فدای ایمان می کرده اند و مادرین روزگار بچه
کفر انداخته ایم که از بهر حرمت نان ایمان بباد میدهم غریزاً بجهت آن شهیدان

کربان

و مال
که جان فدای راه تو کرده اند که برین سوختگان و بیچاره کان رحمت کنی
قوله تعالی و رد الله الذین کفروا بغیظهم لهم
نیا لوالخیرا و کفی الله المؤمنین القتال چنین آورده اند که چون از طرف شام کفار
دست دراز کردند مقرر عالم صلی الله علیه و سلم بیای ای منبر برآمد و خطبه گفت
و گفت کیست که پانصد شتر بدهد تا صحابه کار سازیم و بجزرت موده روند عثمان
گفت من بدهم باز گفت کیست که پانصد مرد را سلاح بدهد تا بغیرار روند عثمان
گفت من بدهم باز گفت که کیست که پانصد مزر را از غازیان سه ماهه نفقه بدهد
عثمان گفت من بدهم درویشی از آن جمع بخانه آمد گفت ای عیال من بمسجد بنویس
تا نسخ روی عثمان بدی که هر چه رسول الله خواست وی بداد عیال وی گفت
اگر عثمان آید ما را نیز سه قرص جوین است در راه وی بدیم آن سه قرص بوی داد
که بمسجد بر آورد با خود گفت حالی که چندین عثمان بود سه قرص جوین بجا بدید
جبرئیل آمد که اگر می خواهی که خدمت های عثمان را قبول کنی آن سه قرص درویش را قبول
کن زیرا که عثمان از همه معصی بداد و آن درویش را همه ان بود و همه بداد مقرر عالم
صلی الله علیه و سلم در آن حرب خود زفت صحابه را فرستاد جعفر طیار را امیر
داد و علم اسلام بوی داد و گفت اگر ویرا شهادت دهند علم اسلام با بود جان

دهید و گویا شهادت رسد علم اسلام بعد از آنکه رواه دهد چون بکاه رسیدند
لشکر کفار بسیار بود جنگ در پیوستند جبرئیل امین میامد که یا محمد بیایین که
صحابه توجان بازی چگونه میکنند هر عالم صلی الله علیه وسلم با جماعتی بجای
مدینه شدند و بر بلندی برآمدند جبرئیل پر برد بلندها را هوار کرد چنان شد
که هر عالم صلی الله علیه وسلم مصافق ایشان را برای العین بدید و دست برداشت
و دعا میگفت و ایشانرا نصرت می خواست کافری شمشیر زد و دست جعفر طیار را
بنداخت علم اسلام بدست دیگر بگرفت شمشیر دیگر زدند و دست دیگر برآیند
بهر دو پای علم اسلام بگرفت پای و برافلم کردند ابو جانه علم اسلام بگرفت نوک
بدست پیاله میگری و پای رقص میگفت چگونه بدیشان رسول جعفر و جان بداد خواهند
تا جعفر را پاره پاره کنند حق تعالی ویراد و پر داد برآمد و بر هوا پرید بگرفت مهر
عالم صلی الله علیه وسلم او را داد که انا الله وانا الیه راجعون ای یاران من جعفر
شهید شد و حرب سخت شد و ابو جانه نیز شهید شد و علم اسلام بعد از آنکه رواه
بگرفت لشکر کفار غلبه کردند صحابه گفتند بیاید تا رسول نامه نویسیم تا ما را
مدد فرستد بعضی یاران گفتند از اینجا تا مدینه رسول سه ماه راهست و از اینجا
تا بشت و کام کار را باشد تا زودتر بشت و بیم انگاه اسپان را زین

و اینست که در این کتاب آمده است که رسول خدا صلی الله علیه وسلم در این جنگ کشته شد و اینست که در این کتاب آمده است که رسول خدا صلی الله علیه وسلم در این جنگ کشته شد و اینست که در این کتاب آمده است که رسول خدا صلی الله علیه وسلم در این جنگ کشته شد

و اینست که در این کتاب آمده است که رسول خدا صلی الله علیه وسلم در این جنگ کشته شد و اینست که در این کتاب آمده است که رسول خدا صلی الله علیه وسلم در این جنگ کشته شد و اینست که در این کتاب آمده است که رسول خدا صلی الله علیه وسلم در این جنگ کشته شد

کردند و سلاحها پوشیدند و میافا بیستند و هر دو دست تیغ میزدند تا چند آنکه جوی روان کردند و هر میت بر کافران انداختند بعضی کشته شدند و بعضی بگریختند
ای دروغا شما مسلمانی را آسان یافته اید و فرشتگان را انداخته اید جان را فدا کردند تا مسلمان را با بنجارسانند اهل روزه کاما بینید که کار مسلمانی چون خار میدارید نزدیکست که کام
بجارسد که همه عالم را کفر گیرد اهل اسلام چون در حرم مکه و حرم مدینه و بیت المقدس
بمانند بامداد برخیزند قرآن از دلها رفته و بکراسهایار کردند و یارگیرند بیکر بامداد بخیزند
قرآن از دلهای ایشان و از کراسهایار شده کار بجای رسد کودکان بمسجدها آیند و گویند
بپس ما اینجا در آمدند و یک ساعت بیستادند و یک ساعت سر بر زمین نهادند
و یک ساعت بنشستند کسی نبود که مسلمانی نداند خداوند ما را بدان روزه کار
مهربان و ما را درین خاک لحمد حق کردان
و هو الذی یقبل التوبه عن عباده یکی از یاران حضرت عالم صلی الله علیه وسلم بفر
رفت و عیال خود را در خوانه بماند برادر خود را گفت سباب بر ساخته دار تا من بآن
آیم مدتی بجا نه برادر آمدند میگردد بایس و بران داشت تا بآن برادر خیانت
کند و از وی بجرام مرادی طلبید آن زن گفت از من شرم دهد از روح برادر نگاه دار
گفتی با من با برادر تو گفته شود آن مرد از آن که پشیمان شد و عیش روزه کار بروی

و اینست که در این کتاب آمده است که رسول خدا صلی الله علیه وسلم در این جنگ کشته شد و اینست که در این کتاب آمده است که رسول خدا صلی الله علیه وسلم در این جنگ کشته شد و اینست که در این کتاب آمده است که رسول خدا صلی الله علیه وسلم در این جنگ کشته شد

و اینست که در این کتاب آمده است که رسول خدا صلی الله علیه وسلم در این جنگ کشته شد و اینست که در این کتاب آمده است که رسول خدا صلی الله علیه وسلم در این جنگ کشته شد و اینست که در این کتاب آمده است که رسول خدا صلی الله علیه وسلم در این جنگ کشته شد

آتش در کمرتم اما اگر نه داده میشود قال بدیدید و بقتل تمیدید میدید بل آنهم
بلکه شما قوم مشر فون کرده کذابان اید

منعکس شد گفت چون برادر من ازین کار خبر یابد من چگونه در روی نکرم آنکه در حق
خلوق خیانتی میکند از آن مخلوق شرم میدارد کسی که در امرهای خدا خیانتی کند حال
وی چه خواهد بود آن مرد ترك خانمان و فرزندان کرد و روی بصورت افاد و میکرسیت
و میلرزید تا کار وی بد بخار رسید که چهل روز را ضعیف و نحیف شد خطر آن بود
که در آن درد و حسرت هلاک شود و جبرئیل در رسید کرای سید بنده ما را در یاب
که خطر است که در آن بیابان هلاک شود متر عالم صلی الله علیه و دو بار رابطی
فرستاد و بر آید ند نحیف گشته گفتند رسول خدای ترا میخواهند زاری وی زیادت
گفت رسول خدای از خیانت من خبر شد این بحالت کجا برم آنکه يك خیانت میکند از
محمد صلی الله علیه و سلم شرم میدارد ای هر خیانت کرده آخر ترا شرم کو پر خواست
و در مبدیته نهاد گفت پیش از آنکه بخانه روم باین بحالت رسول خدای را چگونه بینیم هم
انگاه که بخدمت رسول آمد چشتم وی بر رسول افناد از بحالت رسول سرزمین نهاد
و جان بداد متر عالم صلی الله علیه و سلم را خبر شد خبر بخانه وی رسید دختر کی
داشت خورد بر فراق پدر مسجد رسول آمد تا پدر را بیند چون یاران از آن باز رسید
دادیدند گریان شدند آن دختر گفت ای رسول پدر من کجاست شایسته کرد که
اینجاست و سرزمین نهاد است دختر آمد و هر چند پدر را بخواند جواب

نداد

و اما آنکه آنجا قوم و نه فرستادیم بر گروه حبیب من بجهت بعد از قتل من چند هیچ لکری من است
از آسمان برای هلاک کردن و اما گفتا من زللی و بودیم ما و فرستاده لشکر برای هر قومی
متر کاوان از آن خار تر و پیر مقدار سرزند که هلاکیشان را باید و اندال
نداد متر عالم صلی الله علیه و سلم گفت ای ضعیفه توبه پذیرت مبارک باد که پدر
تو از بحالت گناه جان بحق تسلیم کرد آن ضعیفه روی بر روی پدر نهاد و میکرسیت
و رهسول و صحابه میکرسیتند گریه همه زار بودند اما گریه ضعیفان و یتیمان
زار تر بود ساعتی بود روی بر روی پدر نهاد بود و جان داد چون سید بدانست
فرمود که هر گرانما از حبان دو آمرزیده می باید بیایند یا در جمع ما هیچ گناه کاری
هست همکس هست که بجرام نگاه کرده است هیچ کس هست که از از بجرام گشاده است
هر کدام گناه کرده اید بگریید که آتش دوزخ را جز آبدیده نه نشاند عزیز او
گرما اهل این مجلس ماهه گناه کار و پریشان بوده اند این ساعت همه پشیمانیم
بجرمت پشیمانی ایشان که پشیمانی این جمع را بر وزی گردان

قوله تعالى من یحیی الموتی انما هو الله عز وجل

بروی بسته شد و مغیشت بر روی تنک شد و بسبب این رنج در و ام افناد و
دروغ کوی شد و خطر بود که دروغ فرع را حاصل بدروغ اصل کشد عمر میا
این مسلمان از اتفاقاً رشت گردند شب بخانه آمد عیال و فرزندان را خبر
داد همه گریان شدند دختر کی گفت رنج زندانی کشیدم را بنجاس برو
بکنیز کی بفروشد و بگوی من را بوام بارده با مداد آن دختر را بنجاس فرستاد و

ان كانت بنود عقودت الطائفة الاصبحة واحدة من صبيحة جبرئيل عليه السلام
در شرايات فاذ اتم خامسون اينان فرو مرده كانند يعني يك جبرئيل فرو مرده
چون آتشي كه بيكبار منطفئ شود يا حجرة عبياد اي در لغاير نده كان

مادر و پدر در خانه میکرستند خریداریامدوان را بخرد و مال بوام دار
داد دختر آنجا میکرست و مادر و پدر را بخارند دختر خدای ترس بود نزد وی
نیامد تا مدت استبراک گذشت چون ایام استبراک تمام شد آن دختر از بیم آنکه
در حرام نیفتد مناجات کرد که ای دستگیر در مانده کان حال من میدانی مرا فریاد
رس خرنده آن شب مصطفی صلی الله علیه و سلم را در خواب دید که ای فلان آن
کینه نیست از ادمت صحبت وی حرام است کرد وی مکر و پدیری پیر دارد و مادر ضعیف
بحکم شفقت برید آن دختر بنده کی اختیار کرده است تا پدیری وی بزند آن زود و
آن پدر از مال تو عاجز است من ضامن آن مال توام آن فرزند را بجا دهم و پدر را
ده آن مرد را خواب بیدار و حق تعالی را شکر را گفت که من جلال محمد صلی الله علیه
و سلم را بخواب دیدم انگاه انرا بخانه پدر آورد و در نزد پیره زنی آواز داد که
مکر کسی خبری از فرزند من دارد و خرنده جواب که فرزند ترا آوردیم پنداشت
که بعیب میکند گفت بچه کار آوردی حال و قصه بگفت انگاه گفت مال تو
بغیرم داده ایم یا مالی باز دهد خرنده گفت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم
ضامن کرد بدید مال مرا عوض فرزند شما را من ضمان محمد رسول الله قبول کردم
فرزند که با در و پدر بگرم خوی کرده بود رب الغزاة بگرم روان داشت که
ایشان

نایابیتهم من رسول نباید بدین هیچ سقری که کافر است و نه کافر بود مذکر با و استند
میکردند

ایشان را از یکدیگر جدا کند ما با ایمان و معرفت خو کرده ایم ما را در د فراق چشما
 کا فر بیچه مادر شناس را جدا فروشد روان باشد ما را در و پداری
 مسلمان آمده ایم و هفتاد سال است تا ترا بخداوندی شناخته ایم ما را از
 معرفت جدا نکردان جماعتی از غلاما را نزد سلطان محمود آوردند همه بخود یا باز
 را رد کردوی گفت سلطان محمود چرا مرا تحریدی گفت ایشان موی روی دارند
 و تونداری غلام گریان شد گفت ای سلطان مرا بخر که نه روی دارم و نه موی
 والا اینا ترا همه کس خواهد خرید خداوند اولیا و اصفیا و نیکان روی طاعت
 و موی عبادت دارند ایشان خود قبول یا بنده ما را قبول کنی که نه روی طاعت
 داریم و نه موی موی عبادت اگر قبول کنی ما را خوشحال ما و اگر رد کنی ما را
 وای بر ما عزیزان بجز محبت مقبولان درگاه تو که همه جمع ما را مقبول درگاه خود
 کردانی آمین
 قوله تعالی یَسْبِرْهُمْ وَدَعَاكُمْ بِرَحْمَةٍ مِنْهُ
 وَرِضْوَانٍ وَجَنَاتٍ بِنَدِّ مُؤْمِنٍ رَاجِعُونَ در خال دهند فرشته کان را فرمان
 آید که از نماز و روزه می رسیده که با تقصیر است حجل کرد از توحید من پر
 که شربت الٰه بر یکم خورده و بلی گفته است تا حجل نکرد ای عزیزان

تخته است تا جل نکرده ای غیر آن
ازین ماه عام شد

وقت دیده ام که بت که میرفتی اثر قهری مرا اینجار شنید و اثری لطف وی
ترا اینجار برد ای بسا که هر که بر روی آب میرود و خلق ویرا صاحب کرامت اند
و در علم حق انکس آخر کار خواهد مرد ای بسا که هر که بت رسیده میکنند
و در علم حق انکس با ایمان رود هرگز بایم با عوراد انستی که بعد از سیصد سال
عبادت بآن چندان دعاء مستجاب که مثل او چون مثل سک شود و اتل علمم
بناء الذی آتیناه ایاتنا فانسلخ الی الاینان هرگز دانت بر صیفاء عابد که
بعد از چندین ساله عبادت ز نثار ترسای بر میان بند هرگز دانت تغلبه
له بعد از لقب حمامه به مسجد از کجاست طغنه نقای بر جانش رسد عبد الله مبرج
که کاتب امر وی بود هرگز کان بردی که بعد از آنکه هم زانوی مصطفی نشسته
بودی بطعن ارتدادش بر اند سری سقطی بر خود بکذاخت بدم آخر گفتند ای
صدیق این چنین بر خود بکذاختی گفت خطر کار مردن مرا چنین کیم راستی
کنه کار این چه جای آنست که بگری شاید که ز دیده خون هم باری خون تا عاقبت
کار تو چون کرد چون آورده اند که چون یعقوب پیغمبر یوسف باز رسید
گفت ای پدر چون میدانستی که یعقوب من دسی چرا چندین گریستی که دیدی
سفید کردی گفت جان پدر هر آینه اگر میدانستم که باز بینم نگرستم لیکن

میر رسیدم

میر رسیدم که بناید حال بر تو بگردد و فردا بر صحت ترانه بینم یوسف چون
این سخن بشنید از ترس کشتن حال سر کار پدر نهاد و بیهوش شد یعقوب
گریان شد دست بر یوسف میمالید که جان پدر من سر که جبرئیل گفت ای یعقوب
خدای میگوید همان متر رسید حال پیغمبر ان صلوات الله علیه اجمعین چنین بودا
شما عاصیان چه میگوید هر کس از وال ایمان میترسد بکرات بگوید آه از شرم
گاه آه از نامه سیاه آه از شرم الله جری را که بیننده تو باشی عظیم حرم بود گاه
کاری که خواننده تو باشی عظیم خجالت بود خدا یا خواندن باول از تو بود چرا که
زبان سیصد سیزده پیغمبر بخواندی ما را آمدیم و قبول کردیم از کرم خود ما
محروم مگردان آمین یا رب العالمین قوله تعالی وما محمد الا
اهل بمن جماعتی را نزد مصطفی صلی الله علیه وسلم فرستادند که ما را والی و قاضی
فرست سید عالم بر بالای منبر آمد و خدا را شاکر گفت آنکه گفت ایست که از ما
شما ایمان دود صدیق برخواست که من بروم یا رسول الله متر عالم صلی الله علیه
وسلم گفت تو هر چه بدی منی ترا از خود چگونه جدا کنم عمر رضی الله تعالی عنه
گفت من بروم متر عالم صلی الله علیه وسلم گفت تو هر دو کوش منی ترا از خود
چگونه جدا کنم معاذ گفت من بروم یا رسول الله متر عالم صلی الله علیه وسلم

گفت تو اهل آنی که بروی معاذ از روز بیت و سال بود برکت متر عالم
صلی الله علیه وسلم فقیه شده بود هزار برکت بر صحبت مبارک سید باد
متر عالم صلی الله علیه وسلم بفرمود تا مرکب وی بیاوردند مرکب خود سخت
کرد و عمامه خود بر سر معاذ نهاد معاذ را بر نشاند و اندر رکاب وی روان
شد آن دانی چه بود معاذ را در پیش اهل یمن بزرگ میکرد اندید معاذ را عمر کوتا
بود اما علم بزرگ بود از الکواکب فی محال طلوعها لیری صفار او هی غیر صفار
آورده اند که متر عالم صلی الله علیه وسلم میل باوی برقت گفت یا رسول الله
نویساده متر عالم صلی الله علیه وسلم فرمود احتسب خطواتی هذی علی فی سبیل
لیوم القیمة گفت این کامهای که میزنم با تو در راه خدا تبعاتوشه راه قیامت
من شود انگاه معاذ را گفت اوصیک بتقوی الله تعالی و صدق الحدیث
ای معاذ هر گما باشی متقی باش و راست گوی باش انگاه گفت یا معاذ چنین
فی دایم که نه تو من نیستی و نه من ترا بدین سبب و صیها ترا میگویم گریه برضا
افتاد که بود که فرات جمال حمد شنود غمناک نشود و گریان نکرد معاذ گفت
چون رسیدم چهار ماه مقام کردم شب دو شب سه روز و از هم ربع الاول
خواب دیدم و آوازی شنیدم که ای معاذ کیف یهیتک العیش و رسول الله

و سكرات

اول در حبال و در
دار القمار و در
حبه العبد و در
حبه المادی و در
حبه الفروس و در
حبه النعم و در
حبه النفع و در
حبه النفع و در
حبه النفع و در

فی سكرات الموت چگونه عیش خوش میداری و رسول خدای در جان داد الهی و طبعی
بیدار شدم بیداشتم که قیامت آمده در آسمان نگاه کردم ستارگان را بسلا
دیدم گفتم مگر این خواب سودا نیست شب سه شب سه خواب دیدم که یک
میگوید که ای معاذ کیف یهیتک العیش و رسول الله فی سكرات الموت چگونه
عیش خوش میداری و رسول خدای در جان داد الهی معاذ رسول خدای
جان بحق تسلیم کرد و از دنیا رحلت کرد از خواب را آمد و تنک دل میبودم ناخود
چه بود باز شب چهارم شب خواب دیدم و شنیدم که یا معاذ کیف یهیتک
العیش و رسول الله فی الحبال الزاب مدفون رسول الله را در مروه نه
و خاک بروی راست کردند معاذ گفت یمن بر من زندان گشت زود اهل یمن
را وداع کردم و ایشان نیز گریان شدند و روی بمدینه نهادم و شب روز
میرفتم نزدیک مدینه رسیدیم آواز رفتن مردی شنیدم گفتم از کجای آیی و
بکجا میری گفت از مدینه می آیم و یمن میروم نامه ای بفرست معاذ میبرم سوال
کردم که تو کیستی گفت عیایا سرم معاذ گفت ای عیایا معاذ منم فرود آمدند و
یکدیگر را در کنار گرفتند معاذ گفت یا عیایا کیف ترکت المدینه گفت عیایا
رسول خدای مدینه همه گریانند چون صبح نزدیک شد معاذ بدر مدینه رسید

و سكرات
و سكرات
و سكرات

پیره ذی را دید که از مدینه بیرون می آید گریان و میگوید و الحمد لله
معاذ گفت حال مدینه چگونه است گفت ای مرد از وفات محمد صلی الله علیه و آله
خبر نداری اگر خون جگر و درد دل و اشک چشم خواهی هست و اگر زاری و
نوحه خواهی بحج عایشه رو تا زاری بینی و اگر درد دل می باید بحج فاطمه رو
تا درد دل بینی که یا محمداه و انبیاء یا رسولاه معاذ گفت بدر حج عایشه رسیدم
بقدم نرم ناله عایشه شنیدم که یا من لم یلبس الحریز ولم یشبع من الخبز الشعیر
ای رسول که هرگز برابر شیم نختی ای پیغمبر که هرگز از نان جو سیر نخوردی
ای صغیران ای تن پرستان وای بر شما فادری قیامت خجالتها خواهی بود معاذ
میگوید در نزد عایشه گفت کسیت که در خانه بیوه کان می گوید آن کسیت
که از ضعیفان یاد میکنند گفتیم ای مادر مؤمنان مولای محمد رسول الله صلی الله
علیه و آله است معاذ و گریان شدم گفتیم ای مادر مؤمنان صفت کن تا جان
دادن مصطفی چگونه بود گفت ای معاذ من طاقت دیدن آن ریخ نداشتم من
در پیش پست وی بودم نشسته خواندن قیامت فاطمه زهرا پیش روی وی
بود وی خبر ما را در بدر حج فاطمه آمدیم و از ناله دیگر بگوشتن آمدن ناله
حسن و حسین شنیدم که می گفتند وای قیماه وای قیماه آواز دادم که السلام

علیه

علیه یا اهل النبوة فاطمه جواب داد که کسیت که در سرای یتیمان میزند کسیت
که در بی بدیان می خیزد و بی کسان میگوید گفتیم خادم خاندان معاذ است
حسن و حسین را نزد من فرستاد خروشان خاندان فاطمه بر آمد و تعزیت رسول
خدای باز تازه گشت گفتیم حال رفتن رسول صلی الله علیه و آله چگونه بود گفت
در ریخ بود که اگر بیدری معاذ طاقت نداشتم و نامه که هیچ گناه نه جان
دادن چنان تا حال عاصیان و پرکاهان و بی باکان چگونه خواهد بود آنکه گفت
از روز که روز وفات وی بود عباس نزد من تر عالم صلی الله علیه و آله بود گریان
بیرون آمد و گفت نشانه رفیق همه پدید آمد است عباس علی را گفت درای
رسول خدای را وداع کن علی در آمد سید را نیک مست دید و در حج فاطمه
دوید که زود تر بیا تا پدر را وداع کنی فاطمه در آمد پیش روی من تر عالم صلی الله
علیه و آله بنشست و عایشه و رای من تر عالم صلی الله علیه و آله بنشست ساعتی نشین
آوازی در زدن آمد آوازی شنیدم که یا اهل بیت النبوة و معدن الملائکه
و مصطفی الرحمة دستوی هست تا درایم فاطمه عذر گفت بار ویم در بر چنانکه
فاطمه بلرزید درایم اگر دستوری میدادند و اگر میداد سید داشت که کسیت
گفت جان پدر امروز از نو دستوری خواهد آمد از زمان آدم تا اکنون و عذر کشید

دستوری نخواسته است و نیز تا قیامت دستور نخواهد این عزرائیل است و با وی
فرشتگان بسیارند که علاوه بر این از خود دارند فاطمه گفت با وی سخن گفتن این
قدش شنیدم که گفت که این خلقت آنجی جبرئیل فقال فی السما و الارض لکنه یقررونه گفت
جبرئیل را کجا ماندی گفت جبرئیل را در آسمان دیدم جامه ما نم پوشید و فرشتگان
تغزیت میکردند چون جبرئیل در رسید گفت دیر آمدی وقت آمد که یکدیگر را و دایم
کنیم هر دو گریبان گشتند گفت حال چیست گفت یا محمد ارواح انبیا منتظرند و در هر
بخت کفاده اند حوران و عینا طبقها تدارک گرفته اند تا بر سر جان پاک تو تشریف کنند
گفت از نیت پرسم از حال امت میپرسم گفت یا محمد ان الجنة حرام علی جمیع الامم حتی یبی
امنک فردا کسی را از امتان دیگر یاری در آمدن بهشت نبود تا نخست امت تو در نیاید
مسید گفت آن طاب قلبی اکنون جان دادن بر من خوش است باین پیشانی که داری
ای عزرائیل فرمان ترا باش هر چه عالم صلی الله علیه و سلم چون کالبد خالی کرد اهل مدینه
گفتند هرگز شادی اهل مدینه از روز در آمدن هر عالم صلی الله علیه و سلم
بیشتر نبوده و هیچ روز صعبتر ازین نبوده و نخواهد آنکه ابو بکر صدیق بن رضایه عنه
در آمد سر برهنه کرد و روی بر کف پای محمد صلی الله علیه و سلم مالید و از زار
بگریست و گفت خداوند بحرحمت این کف پای که بر من رحمت کن اگر کف پای محمد را

نمی بینیم

نمی بینیم که ابو بکر را موافقت کنیم و بر موافقت ابو بکر همه صحابه سر برهنه
کرده بودند ما نیز سر برهنه کنیم تا ابو بکر و صحابه را موافقت کرده باشیم غرض این
بحرحمت فرقه برهنه از روز که بر فرقه های برهنه امر و زنجشای و رحمت کن یا ارحم
الراحین قوله تعالی انما یرید الله لیذهب عنکم
الرجس اهل بیت لایة من عالم صلی الله علیه و سلم و چون بخاک دفن کردند
هرگاه که فاطمه را دل تنگ شدی بروضه هر عالم صلی الله علیه و سلم رفتی تا روی
فاطمه را از روی زیارت پدید شد لیکن چادر نبود که بر سر کند بخانه همسایه کس
فرستادند نیافتند از خانه همسایه جهود چادر گرفتند و با حسن و حسین بشکاف
پدید آمدند فاطمه روضه پدید آمد در کنار گرفت و حسن و حسین آب از دیدی
باریدند فاطمه پری بماندند آن جهود بیامد و چادر را از سر فاطمه برداشت فاطمه
متحیر شد صدیق اکبر در میان خواب و بیداری بود که دید روضه کفاده شد
و رسول گفت یا ابابکر فاطمه من بامن است و ویرا چادر می نیت و ویرا چادری
ده صدیق زود چادری حاصل کرد و بیاورد بپاره پندان در روی زمین در غم
فوزندان در خاک لحد و غم فوزندان تازنده بود در خطر زوال ایمان چون
برود در بیم عذاب نیران و در قیامت و در مظلمه خصمان در موقوفی در

قیامت عمری تا آنکه که برسد بهشت جاوان و بیدار دهم
 قوله تعالی یوم لا ینفع مال ولا بنون الا من اتى الله بقلب سلیم
 ابو شمه که پسری عمر خطاب بود رضی الله تعالی عنهما او از خوش داشت و قرآن یا
 طراوت خواندی بیمار شد بود عمر نذر کرده که اگر ازین بیماری بهتر شود بند
 آزاد کند مادری وی نیز هم چنین نذر کرده بود ابو شمه نیز هم چنین نذر کرده بود
 حق تعالی او را صحت داد عمر گفت زیارت روضه حضرت روم چون بروضه حضرت
 رفتند عمر گفت آیه چند بر خوان ابو شمه این آیه بر خواند و کل الانسان الرماة
 طائفة فی عنقه صحابه و عمره کریان شدند عمر گفت تراچه از خواست جان
 بدینا ناروا کنم گفت از روی من بدست نیست زیرا که از روی من بهشت است
 چون از روضه مهر عالمه صلی الله علیه و سلم باز گشتند ابو شمه گفت چه بودی که
 صغیر من بقوت بدل شدی طیبی جهودی و برادید گفت علاج نواست که
 خمر خوری که در روی منافع بسیار است ابو شمه گفت کلام خدای شنید که و انما
 اکبر من نفعها جهود گفت ندانسته این آیه که ان الله یفقر الذنوب جمیعاً
 مسلمان از حریف بد دور با شنید که وی را بلیس بد تراست زیرا که شیطان
 دسوسه کند لیکن از قرآن دلیل نیابد ابو شمه را گفت اگر بخوردی حق تعالی

در گذارد

در گذارد ابو شمه گفت خجالت روز اکبر را کجا برم جهود گفت رسول الله شما گفته
 که اللّٰهُمَّ توبه ابو شمه گفت کرمم که حق تعالی در گذارد خجالت بد کجا برم جهود
 گفت چنان خود که بدرت نه بیند ابو شمه گفت اگر بخورم عقل از من زایل شود جهود
 گفت ترا چندان دهم که عقل از تو زایل نشود تا قوت باز آید پاره بخورد و ندانست
 که مست گردد زیرا که هرگز نخورده بود عقل وی در آن خوردن مختل شد قصد نما
 کرد در آن راه بوستان بود دید با نزهت کل و لاله در وی مید و بلبل در آن نوا
 میزد ابو شمه در آن بوستان شد دختری با جمال دید بر تختی تکیه زده جمال آن دختر
 دل ابو شمه را صید کرد که جمال خود زنان دام مرغانست ابلیس در میان رفت
 آنچه غی بالیت بروی برفت و آن زن حامله شد و ابو شمه از آن کار پشیمان شد
 ای گوده بکام دل بسی شادیا سود نکند کنون پشیمانیا و آن دختر گفت
 این چه دلیری بود که من کردم توبه کردن بعد از گناه نشان ندید بختی است
 گناه کردن و پشیمان ناستدن نشان بد بختی است مدت حل تمام شد فرزندی
 پدید آمد مدت نفاس نگذاشت دختری انصاری یا بچه نزد بد عمر آمد عمر رضی الله
 تعالی عنه بر دری مسجد نشست بود زن گفت یا امیر المؤمنین این طفلی است بر
 بردست من و من دختری انصاری ام و پدری من عمر شهادت یافته است

و مال ندارم که برین بچه نفقه کنم نفقه وی بر تو است داد من بده و اگر
ندهی از تو بخدا بنالم و گویم خدا یا عمر میر بود و من اسیر بودم و باوی بر نیا
مدم ای مظلومان از ظالمان بخدای بنالید تا اثرها ببینید عمر چون این سخن
بشنید گفت ای زن روی بکنای و بگوی این فرزند از کجا آورده دختر قصه
با عمر رضی الله تعالی عنه بگفت عمر گفت بگراسه سو کند خور که راست میگوی
گفت خورم چون گراسه آوردند سو کند خورد عمر خجل شد امروز اگر تو گناه کنی
محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم خجل گردد در عرصات عمر رضی الله عنه گفت ای زن
ساعتی صبر کن اگر در دادن داد تو تقصیر کنم انگاه بخدا بنال زیرا که هفت آسمان
در زمین و عرش و کرسی طاقت آن ندارد که مظلومی بخدای بنالند دختری انصاری
گفت نفقه من بمن رسان که من زن درویشی ام زاد آن ندارم که بی نفقه بچه بزرگ
توانم نمود نفقه دو ساله بوی داد گفت اگر بچه بقایابد دیگر نفقه ات بدهم انگاه عمر
رضی الله عنه بخانه آمد بوشمخه داد بدندان بخورد پدر را دید روی درشت کرده بود
گفت مکر از جای خبری لشکری بیکانه رسیده است یا لشکر اسلام شکست یافته است
عمر رضی الله عنه گفت از تو سوال کنم راست بگوی گفت گویم گفت فلان روز
بخانه فلان جهود رفتی و خمر خوردی گفت خوردم گفت با فلان بوستان رسیدی

گفت

گفت رسیدم گفت بدان دختر دست دراز کردی گفت کردم انگاه گفت ای پدر تو
کردم چون عمر را معلوم شد دست و پایی گرفت و از خانه بیرون آورد گفت یا بابا مرا کجا
میدری گفت انجا که خدا فرموده است گفت ای پدر مرا و سوا خواهی کرد گفت تو خود خود
را رسوا کرده گفت ای پدر مرا مستی بران داشت گفت معذور نیستی گفت ای پدر
اگر حد میزنی باری در خانه زن که اندر بار از مدینه از خلق شرم میدادم ای بابا
شرمها و نجاستها که در بازار عرصات قیامت عاصیا ترا خواهد بود عمر رضی الله
تعالی عنه گفت از ورشتم نداشتی که فرمان و پراگناه نداشتی فرمان خدای
اینست که خدای بر تو زخم که خلق ببینند و الی شهادت عذابها طائفة من المؤمنین
گفت ای عمر عفو کن گفت مرا نرسد که عفو کنم دستهای پیر را بر لبست افلح غلام عمر
بود گفت هر چه بگویت چنان کن تا در حد خدای عاصی نباشی افلح گفت تا زیانه سخت
در دست است و کود را خورد است و تن وی بسیار ضعیف است عمر گفت بزن اگر بزنی
عبرت گیرد و من بعد نکند افلح گویان شد گفت من و برادر کار خود پرورده ام
چگونه بزنی عمر رضی الله عنه بانگ بر غلام زد غلام روی بوشمخه کرد گفت اگر
میزنم دل دستور میدهد و اگر نمی زنم شرع دستور میدهد بوشمخه گفت من
آن میگویم که اسماعیل گفت یا ایت افعل یا احمر ما تو ممر ناز یا نه چند بزد

داغها بر کوهت و پوست وی پدید آمد بوشحه نالیدن گرفت فریاد از صحابه
برآمد شفقت عمر در دل بجنبید با آردید و وان کرد چون بسیاری بزد گفت بر
خوردی و ضعیفی من رحم کن گفت ای فرزند از بهر آن میبینم تا خدای بر تو رحمت کند
گفت یا بابا شربت آب ده که آتش در جگرم افند گفت تا خدا خدای بر تو ترا نم آب ندهم
که اهل دوزخ از گری دوزخ هر چند بنالد مالک ایشانرا آب ندهد چون از حد بگذشت
گفت ای پدر آخر از بیماری برخاسته ام تن من طاقت نمی آرد یک ساعت بگذار تا
بیا سایم گفت ای پدر فرمان اینست که بر تو رحم نکنم و لا یاخذکم بهما رافة فی دین الله
بر ایشان رحمت میکند صحابه رسول روی سوی عمر کردند که این باقی تازیانه را بر ما
زن گفت آخر نخواهد اید و لا ترزوا زرة و زر آخری بوشحه فریاد برآورد که
مادری مرا بخواهید نادیدار آخرین و برادر بیدم زهی زاری عاصیان زهی مصیبت خدای
آزاران آنرا که در بازار مدینه حد میزنند ای خوش و فریاد است عاجی که در
بازار عیصات قیامت مالک یفرمان ملک حد زنند تازی وی چگونه خواهد بود بوشحه
گفت مادر مرا بیا و دید تازی بیای وی در عالم و غدر تقصیرهای خدمت بخوابم که
از رسول شنیده ام که پشت در زریای در است آنچه تحت اقدام لامهات ای آزارند
کان مادر و پدر بجا باید در جمع ما هیچ مادر و پدر آزارنده هست که توبه نماید عمر گفت

ما را بسیار دید و اگر زنده مانی نیز به یمنی چو نازیانه بوی رسید ناله بمادر رسید
فریاد کان بدر مسجد آمد چون فرزند را اینچنان دید خوش بر آورد فریاد از صحابه
برخواست چون رنج بنهایت رسید بوشحه آهسته می نالید مادر گفت ای عمر این باقی
را بر من زن تا من بعضی همتا زیانه هیچ بکنم یا بعضی همتا زیانه ماهی روزه دارم
عمر گفت ای ضعیفه بگذار که اندک مانده است نایاب کرد و اگر رو بودی کف می تاهصد
تازیانه بر من زدندی زیرا که اگر مادر تو بی پدر منم اگر ترا دل میسوزد مرا جان میسوزد
چون تازیانه بصدور رسید جان بحق سبحانه تعالی تسلیم گرد ناله از مادر و از عمر برآمد
عمر رضی الله تعالی عنه گفت خنک تو که در حد خدای گشته شدی کاشکی پدر و خلیفه نبودی
تا این درد دل بمن نرسیدی خوشتر از صحابه برخاست و غلغلله در ملکوت افتاد
واهل اسکان در گریه آمدند و حواری بکنکرها ای پشت بنظاره آمدند چون ویراد رفت
گرفتند عمر شریف جدا گفت خداوند اگر در حد زن تقصیر کردم خرابی مرا میر
المومنین عثمان و امیر المومنین علی رضی الله عنهما الشب بوشحه را بخواب دیدند چنان
مضطرب صلی الله علیه و سلم ایستاده اند چون چشم بوشحه بر عثمان و علی افتاد بگفت
سلام من به پدر من رسانید و بگویند که خدای از تو خوشنود باد خیانتک را پاره کردی
وارد دوزخ و هانیدی روزی دیگر چون عمر این سخن بشنید سجده شکر آورد خدایا

بحرمت امیر المؤمنین عمر بن خطاب و شهادت فرزند وی که بر ما رحمت کن و عاقبت
کار ما بخیر کن

قوله تعالی و توبوا الى الله جميعا منی بود

در بنی اسرائیل و آرزوی توبه کرد گفت هر چند حق تعالی رحمت کند و انیسوا الی ربکم
ملکاری باید کردن شب و روز نماز می کردن و روزه می داشتند یک ماه چنین کرد به
پیغمبر همان زمانه وحی آمد و که ویرا بگوی که خدای را نشانی تان وقت هر شب که نگاه

روزی می کشا چون آن بشنید هر شبانه دوازده می کشاد مدت چنان کرد بدان
پیغمبر وحی آمد که بگوی ویرا که ما را نشانی از بعد آن هر سه شبانه روزی روزه کشانی
پس از آن خطاب رسید که سلام ماید و برسان و بگوی که تو آن مای و ما آن توام دیگر

این رنجها بداند و بیکایا رب گفتن میخواهی که برادرسی آن پیغمبر از وی سوال
کرد که دوش حکردی که در باره تو چنین خطاب رسید گفت بحضرت مناجات کردم
و گفتم عزیزا یکی دین بیرون آمده است و دعوی خدائی میکند و انار بسم الله

میگوید و تو ویرا در سری نمیدی و من بپایه آمدم ام و بددی نالم و از تو همی قدر
می خواهم که مراد بگیری که عاجز و سرگردانم آخرت دعا می بر هدف اجابت آمد
و قبولی پدید آمد تا بدانی که هر که قبول یافت بدرد و زاری یافت جوابی در حد

رسول الله صلی الله علیه و سلم میگوید معاذ من رسول الله صلی الله علیه و سلم را خبر داد

رسول او را بخواند کرده خود با من رسول الله صلی الله علیه و سلم بگفت من را و از پیش
خود دور کرد ای احد تو قبول کن گریمن کنه کردم از نادانی بپذیر مرا که جز تو کسی
نیست مرا میزاید تا بجای که خروشا از ملائکه بر آمد که جبرئیل آمد که ای محمد خدا
میگوید که چه تصرف است که در ملک ما میکنی تویی امری عاصیان را یمن بیغام ما برسان
و بگو که بدین زاری ها که آوردی و بدین آیه بدیه که باری دیدی آنچه کرده بودی در گذاشتم
من رسول الله صلی الله علیه و سلم قلم در راه نهاد عزیزان صحابه موافقت کردند بویا که
ان جوان اینجا بود و برادیدند روی برخاک نهاد و میبگفت عزیزا اگر با عرضش نمی رزم
مرا طعمه جانوان کردن که من طاقت رسوایی و محالیت ندارم در قیامت سید عالم میا
و دست بر سر نهاد جوان پیدا داشت که مکر ملک الموت است که قبض جان آمده
فریاد بر آورد که ای قبض کننده جانها چندان امان ده که بیکبار دیگر نیالم و بیکبار دیگر در
خود بروی عرضه کنم تا بود که آفریده شوم یا چندان امان ده که بیکبار دیدار رسول
صلی الله علیه و سلم را به بینم تا بود مرا بشارت دهد یا چندان امان ده که مادر ^{میرود}
به بینم تا نور موی سفید خود را شفیع آورد تا من آفریده کردم من رسول الله
صلی الله علیه و سلم گریان شد و گفت ای جوان سر بردار که ملک الموت نیست محمد که
شفیع عاصیان است عذر کاران جوان سر از سجده برداشت رسول گفت مژده ^{خواه کنه}

مستزاکه حق تعالی از بهر تو ما من عتاب فرموده است و کره ترا از دیده است
و توبه تو قبول کرده است دست گیرد مانند کان او است فریاد رس بجاده کان او است
ای جمعی که گناه کرده اید باز گردید که اکرم الاکرمین است و ارحم الراحمین او است
آخر زنده عاصیان او است دستگیر مانند کان او است فریاد رس بجاده کان او است
قوله تعالی واذکرن ما ینلی فی بیوتکم من آیات الله و
الحکمة آورد مانند که فاطمه را هر کسی خواستگاری میکرد و علی میگفت خوانتون قیامت
همین چگونه رسد چون قرار بر آن افتاد که مهتر عالم صلی الله علیه و سلم فاطمه را
دهد کسی فرستاد که دختر تو میدهم لیکن وی چهار زن دارد که یتیم است و مادر
غم خواری ندارد آری یتیمان را غم خواری نبود و شما را کسی کار ساز نبود
مادر فاطمه داد چهار چهل ها و ن زرین بود چو دختر وی بی چهار فرزند
شالسته آن بود که بر طریق پدر بود و چون محمد صلی الله علیه و سلم را دیدند
الفتی نبود دخترش همان طریق داشت تو رخت آوردن خدیجه بختانه میبینی فلان
کردن که آن همه را فلان کردنش به این که آن همه را فلان محمد کرد گفت ای رسول
خدای زنا را از هر بخت رخت می باید چون مراد رخت تو بخت آمد رخت به چه
کار آید تا چنان از همه برخاست که در روز وفات کار وی بجای رسید که از

ردای

ردای مهتر عالم صلی الله علیه و سلم ویرا گفت کردند علی چون بشنید که مهتر حدیث نکاح
فاطمه میگوید سجده شکر آورد خبری سجده کردن وی مهتر صلی الله علیه و سلم رسید گفت
اللهم ارض علی خدایا تو از علی خوشود باش فاطمه را گفت ترا بکسی محمد هم که هرگز
نه خدایا آزرده است نه رسول را ای جمع مجلس خدایا آزرده و روان محمد صلی الله
علیه و سلم را بترک سنتها آزرده اید و فرمان های خدایا بر خلاف کرده اید اگر کرده
اید پشیمان شوید آنکه گفت یا علی یاد داری روزی که من خدیجه را عقد میکردم از
کابین میخواستند تو گفتی مرا بفروش و بجای من به کابین خدیجه د چون از نکاح علی
و خواهرش با فاطمه بگفتند فاطمه شرم داشت برکت برد دختری باده که از پدر در نگاه
شرم دارد فاطمه گفت یا رسول الله علی جهت کابین چند کرده است مهتر گفت چهار
صد و نقره فاطمه گفت دختری چون تویی کابین این مقدار چگونه بود جبرئیل
آمد که یا محمد شفاعت عاصیا امت تو از زنان و از مردان کابین دختری نوشت سلطان
عراق دختری خود را بمسقطه همداد کسان خلیفه گفتند کابین چند کنیم گفت دختری
رسول خدای را چند کابین بوده است گفت چهار صد و دم نقره گفت دختری مرا سیصد
درم نقره پس بود آخر الامر بر حریر پاره نوشته فبا له از آسمان بیامد که کابین فاطمه
شفاعت عاصیا امت پدر وی است چون مهتر وفات نزدیک آمد گفت فاطمه را

در میان شستن کفها و دستها و پاها
 و در میان شستن کفها و دستها و پاها
 و در میان شستن کفها و دستها و پاها

که نخستین کسی که از اهل بیت من بمن دسد تو باشی بعد از شش ماه فاطمه
 آن عدد را چشم نهاده که کی باشد که به پدرم سهم آخرین مهر عالم صلی الله علیه و سلم
 را در خواب دید که میگوید ای فاطمه مرا و مادر ترا از روی دیدار توست نزد ما آیی صبح
 بدید فاطمه حسن و حسین فرستاد که پدر را بگویند تا نزد تربیاید از مسجد که مرید
 و مادر خوانده اند و گفته بیا که بی تواند و هکین ایم علی نماز کرد و آمد و برادید جامه
 میشت گفت چه میکنی گفت کفن خود را نمازی میکنم نگاه گفت یا علی یک چند کسی را خواه
 نایتمان مرا بخوری نبود که بجای مادری خود کسی دیگر بپوشد نگاه حسن و حسین را
 پیش نشانید و گفت در خانه جد شما بوده ام و درین خانه باید شما بوده ام و اکنون
 بخانه کور می باید رفت خاتون از تنهایی کور میسر شد شما را حال چگونه خواهد بود
 با چندین معصیه ها بگور خواهید رفتن کاشکی عاصی را کور تارید بودی باری بیستم آتش
 نبود ای آنکه علی را گفت چون مرا بخاک نهی آن برات که بنام من از آسمان آمده است با
 در خانه در قیامت برآه در دست کرم و گویم خداوند شفاعت عاصی است پدر من
 کابین من است عاصیان را بمن بخش نگاه گفت یا علی مرا تو بشوی و کسی دیگر در ملک
 دیگر قیامت اگر مراد ماند بدینی سخن بگوی و حق صحبت فرم کند از خاتون قیامت
 از دماندگی میسر سزای دای برمای وای بر ما تا حال مادر قیامت چگونه خواهد بود

چون

در میان شستن کفها و دستها و پاها
 و در میان شستن کفها و دستها و پاها
 و در میان شستن کفها و دستها و پاها

چون جان تسلیم کرد علی وصیت نگاه داشت و از ابشت که نگاه ایشان بمرگ برخوا
 کرامت ایشان راست و قال علیه السلام کل سبب و نسب یقطع بالموت الا سببی و نسبی
 در میان شستن کفها و دست فاطمه از دستها کشیدن آبله شده بود آب از دید
 علی روان شد زنان این دوزخ کار را دستها آبله بود ولیکن از خدا و نشاد رنا
 بوت فاطمه را چون علی از حجره بیرون آورد یکپای جنازه را صدیق گرفت و دیگر
 پایه عمر و یکتا عثمان و و چهارم را علی خورشید از صحابه برآمد که رسول رفت و یاد
 کار رسول رفت سلمان بنی از تابوت برآمد فاطمه آمد گفت ای کوردانی که در
 تو که می آید خاتون قیامت می آید فرزندی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم جفت علی
 مرتضی دختری خدیجه کبری مادر حسن رضا و حسین شهید کربلا سلمان از محمد روح
 آواز شنید که هم چنین است که تو میگویی و صد چندین چون ویرا در کج نهادند
 و همه باز گشتند رسولان حق بر سیدان تا از توحید سوال کنند آن یکی مران و بصره علیا و دیگر
 فرشته را میگوید که در شتی مکن که ضعیف است از ضربت غبار ابله اکنون خلاص شوی
 یافته است از بعد چندین علی او را بخواب دید که فاطمه میگوید که ای علی مرا فریاد
 و سر علی گفت ای خاتون قیامت چه شد گفت همسایه سوزن عاریت خواسته
 بودم ناچار در را بدو زدم بفراموشی باز ندادم تا بخاک رفتم در عتاب رفتم آن ما
 و سر علی گفت ای خاتون قیامت چه شد گفت همسایه سوزن عاریت خواسته
 بودم ناچار در را بدو زدم بفراموشی باز ندادم تا بخاک رفتم در عتاب رفتم آن ما

در میان شستن کفها و دستها و پاها
 و در میان شستن کفها و دستها و پاها
 و در میان شستن کفها و دستها و پاها

فلان جای نهادم بوی باز در سان تا من از غناب خدای حلاصی یابم با فرزندان رسول
از بهر سوزن چنین معامله می رود و ای برانگی که با مظلمه خصمان بجا رود تا
چهار بنید بجزمت آن شفیع قیامت قیامت و بجزمت خوانون قیامت که بر ما رحمت
کن ^{قوله تعالى رب قدا تبتنى من الملك و علمتنى}
من تاویل الا حادیت آیتنی ای عطیتی نکفت زیرا که هر چه ناخواسته دهند
انرا اعطی گویند و هر چه خواسته دهند انرا انبیا گویند و یوسف از حق تعالی
خواسته بود که گفته بود و اجعلنی علی خزائن الارض گفت ای پادشاهی که نشیب
و بالا تو داری پاره از ملک زمین بمن ده ان ساعت که برادران یوسف یوسف را
در چاه انداختند جبرئیل را فرمان آمد که ادرك عبدی ان بنده ما را در باب
یوسف بقصر چاه نرسیده بود که جبرئیل آمده بود و پر کسزده جبرئیل گفت متوسل
یوسف گویان شد گفت ای جبرئیل هیچ غریبی را و بیچاره را از من خوارتر دیده
تا نماز شام جبرئیل با وی بود از بعد نماز شام گفت تا بسیده روم یوسف در چاه
تنها ماند گفت ای جبرئیل مراد چاه تنهایی مانی شبانگاه غریبان تلخ بود یوسف
که با عصمت و نبوة در چاه می ماند و هکین میکرد و عاصی که در خاک با
معصیت تنهایی اند بنگر تا حال وی چگونه بود کرد زبان بدین کلام بگشاده یا

عینا

حق تعالی
غیث المستغیثین اغثنی کار را ترا بجای رسانید بعضی گفته اند آیتنی من الملك ملک
هفت اندام خواست یعنی با هر ملک هفت اندام کردم تا چون زلفیا آتش شهوت
بر فروزد من عود عصمت بسوزم گفت یا فاطر السموات و الارض ای خالق السموات
و الارض و انت ولی سواى دوست من هم در دنیا هم در عقبه مسلمان مبران با نکه معصوم
بود از هبیت خوف جلال عصمت خود فراموش کرد یوسف با عصمت و هوای حرام
اسلام و ایمان میخواهد توجه میگوید عری به پیری و جوانی نیست بسیار پیران بر ^{خوار}
جوانان نماز کنند یعقوب چون این سخن بشنید از یوسف گفت ای پدر خود را مرا
میخواهی بگذار تا مرا بگور یعنی من خود در جوانی در فراق تو بوده ام می خواهم که
پیری بفراق تو در بخور شوم در پیری بگفان از بهر تو آمدم ام غریبی و پیری
از بهر تو اختیار کردم ای بسا پدران که از بهر پسران در دنیا افتاده اند یوسف
اعلمت ان مدت باید در میبورد روزی گفت ای پدر آخورد فراق من چندین چرا که سببی
که در دنیا مرا ندیدی آخورد قیامت میدیدی گفت ای جان پدر از دین میترسیدم
که نباید در قیامت نیز دری واقع شو یعقوب از وقت دین یوسف میترسید با نکه یوسف
معصوم بود ای که کاران از زوال ایمان بر سر سید و غمناک گشته دارند هر روز
یوسف بصحرا رفتی و شکار حلال آوردی تا شبانگاه روزه کشادی روزی قصد کرد

تا برو گفت جان پدرم روز که من سخت ضعیفم نباید که چون باز آید مرا زنده
 نیاید بادوست یکی روز بنگام وصال گفتم که همی ترسم از بیم زوال بشنید
 قضا و هم چنان آمد حال هرگز نماند کس بنا خوبی فال یوسف گفت بروم و زود
 باز آیم یوسف رفت و یعقوب بصومه آمد و بنماز مشغول شد ساعتی بود غزرائیل
 بیامد گفت بچکار آمد گفت تفضای جان آمده ام گفت ای غزرائیل من هنوز سیر
 جمال یوسف ندیده ام هشتاد سال در فراق یوسف بوده ام گفت زمان نیت گفت چندان
 زمان ده که یکبار دیگر یوسف را بینم گفت زمان نیت آب از دیده یعقوب روان شد
 یعقوب باد ریخته پیغمبری خطه زمان ننهاد نمیدهد خواجگان پرگاه را چگونه زمان
 خواهند داد و در عین کار بود که یوسف را آمد چشم یعقوب بروی افتاد آواز برآورد
 که جان پدرم الوداع الوداع یا دکن آن ساعت را که غزرائیل بسرا این خواجه آید
 فرزندان بر سر بالین خواجه جمع آیند عیال وقتی پیوه کی آید فرزندان را وقت نشیمن آید
 ترا وقتی رفتن آید آنکه یعقوب گفت ای یوسف سه وصیت پدر مرا نگاه دار یکی آنکه
 پس از من برادران را نیکو داری که عزیزان نند و غریب کسی نبود دیگر آنکه سر برهنه کنی
 و بر اثر من جنازه رفوی تا اهل مصر بدانند که نزد تو عزیز بوده ام دیگر آنکه تابوت
 مرا بری پدران من بری تا جود در جوار ایشان بوم تا بود که بیکت صحبت ایشان بر من

رحمت اند یعقوب پیغمبری بود معصوم ای نام معصومان ای گناه کاران شما چه
 میکویید عزیز محرم یعقوب پیغمبر که بری پیران رحمت کن و بمرمت آن جوانان که
 بر جوانان این جمع رحمت کن ^ن قوله تعالی و ابراهیم
 الذی فی ابراهیم پیغمبری جوان مردی معروف بود فی مهمان نخوردی یکبار سه شبانه
 روز ویرامهان رسید باخری دوز پیری رسید خان پشروی نهاد خواست که دست
 دراز کند اثری بیکانگی در وی بدید آن نیز بجای آورد ابراهیم دست باز کشید
 که با بیکانه هم کاسکی سرانند پیر برخواست و بر رفت جبرئیل امین آمد و گفت و العز
 میکوید که ای درویش بیکانه مارا به بندگی می شاید ترا هم کاسکی نمیشاید ابراهیم بر اثر
 ان پیر روان شد چون ویرا بدید گفت بیا که خدای که از جهت تو مرا عتاب کرد حال
 با وی بگفت پیر بیکانه گفت اسلام بر من عرضه کن که دانستم که خدای بادوست
 خویش از بهر شمن خویش عتاب کند اگر بادوست کرم از کرم وی دور نبود روزی
 ابراهیم کار دفته بود چهار کس از مهمان بیکانه بخانه وی آمدند هر کس را امر عیال فی
 کوه جبرئیل آمد که در لعه میفرماید که احسن باعدای بادشمنان من احسان
 کردی گفت خداوند مکارم اخلاق از تو اموختم ام که تو دشمنان را در دنیا
 نیکو میداری جبرئیل آمد که بر همی باش چون از طعام خوردن فارغ شد ابراهیم گفت

بخت نان و نمک من که معبود مرا یکی سجده کنند سر بسجده نهادند مناجات کرد که
خدا یا من روی ایشان بسجده آوردم تو سر ایشانرا بگردان دریاجایت کشاده کرد
سر بر آوردند و همه ایمان آوردند براهیم سخاوت کرد کافران بایمان آمدند اگر تو
سخاوت کنی چه عجب اگر ایمان با تو بماند عبدالله مبارک حج میرفت بغداد رسید روزی
در تنگ بود بر آب دجله بغداد نشسته نگاه مرغ مردار بر طرف دجله افتاده بود
زیننه بیامد و بچید راست نگاه کرد و آن مرغ را بر چادر گرفت چشم عبدالله بر افتاد
گفت ای زیننه مرغ مردار را چه میکنی زن روی با همان کرد گفت خدا یا چندان مرا
گرسنه داشتی که پرده من بر عبدالله بدرانیدی گفت ای عبدالله من زنی پیوه ام
و فرزندانم گرسنه اند مرا چیزی نیست و پنج شبانه روز است که فرزندان من گرسنه
اند و مردار بر ما مباح گشته است عبدالله گفت حج من اینجا است کعبه چه میکنم
تو شه گذاشت بدان زن داد خداش بیامرزاد که هر چه دهد از بصر خدای دهد
قافله رفت و عبدالله مبارک بی زاد و راه در بغداد بماند چون قافله بازگشت
عبدالله گفت بیرون آیم نادیدار جمعی که کعبه را دیده اند به بنیم اهل قافله گفتند
آمدی چگونه است که دو ده هزاره را دیدیم و بآمدن پیش از ما افتادی هر که
ویرا دید این میگفت عبدالله متعجب شد که من از زیارت محروم بوده ام این

چه حالت

البیضة اذا وقعت من الراجية من الماء او في المرقه لا تغدو وكذا السحرة اذا وقعت
من اقطار طيبة من الماء لا تغدو لان الرطوبة التي عليها ليست بنجسة لكونها من محله وكذا لا تغدو
بل هي الهرة وقع الفاء وقد كتبه و هو ما يكون في مرقه الرضيع من اجزاء اللبن طاهرة عند اي
چه حالت است آن شب در خواب دید که نوچون آن درویش را کار ساختن معاوضان حقیقه رحمه الله
احسان که در حق او کردی ما فرشته نبیانت بفرستادیم تا حج گذارد و در نامه اذا فرجت من
تو ثواب پیشتر از همه حاجیان نوشتند تا بدانی که هر که از بصر رضای ما کار کند شایسته میقتی سواد
کند ما او را ضایع نکند از ایمان الله لا یضیع اجر من احسن عملا
توله تعالی ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون سید محمد
عالم صلی الله علیه وسلم در مسجد بود گفت همی ساعت نزد ما خواهد آمد که بخت
بدیدار او آرزو مند است که او بیخشت مشاطه قدرت جمال حور انرا از بصر وی فرقت می زنوه
آواید سلمان بیرون رفت و باز آمد گفت بنشین ای سلمان ساعتی بود سیاهی بار یکی قد خد فرغ ظاهر
از درآمد پوستادیم پوشیده و دیده در آسمان دوخته چون خیالی نام وی هلال
بود بر روی زمین لیکن بر آسمان بدر بود منیر متر عالم صلی الله علیه وسلم او را
استقبال کرد و در کنار گرفت اثری گرسنگی بر وی پدید آمد گفت بطعام حاجت داری
گفت ندیده ام که سه روز روزه دارم شکرانه آنکه جمال ترابه بنیم مفرمود که
بنده و فاکن لیکن در وقت دوزه کشاد محمد را دعاکن هلال گویان شد گفت
یا رسول الله گفت یا رسول الله بخدمت تو کمتر میرسم معذورم دار جبرئیل آمد
که ای محمد از عمر وی پیش از سه روز نماند است وای بر کسی که ویرا عمل نماید

انوار
چهار

قال النبي عليه السلام تراءضوا ولا يتكلموا فان اهل الجنة يراءضون
ولا يتكلمون التراءض ان وكثر خورون التكاظم ان وفتره فردن

بود و غافل می رود بعد از سه روز خبر بیامد که خدایت مزید دهد در فوت هلال
متر عالم صلی الله علیه و سلم روی بخانه مغیره ابن شعبه نهاد آن قدم که قاب قوسین
در آرزوی آن قدم بود سوی خانه مغیره ابن شعبه روان شد مغیره ابن شعبه پیش
آمد که چه افتاده که بدری خانه من آمدی گفت بری تو نیامده ام بری کسی آمده ام
که در خانه تو هست گذشته تا تقریت وی بدارم مغیره گفت رستورگاه غلامی
سیاهی هست ویرا کار بدید آمده متر عالم صلی الله علیه و سلم گفت آن سیاه مارا و خواجه کی
تو ترا چون متر عالم صلی الله علیه و سلم بدان موضع در آمد جبرئیل را دید بر سری بالین
هلال نشسته و سری وی در کنار خود نهاد و جان بحق تسلیم کرده آب زدیده متر عالم
صلی الله علیه و سلم روان شد صحابه رسول جمع شدند و گریان شدند عمر خطاب رضی
بیامد که یا رسول الله ویرامن بشویم بلال گفت ای عمر ویرا شکر که ذل بندگی نکشند
من ویرا بشویم متر عالم صلی الله علیه و سلم کاروی ساخت ویرا گفت کرد و بروی نماز کرد
و در سجده وی را در آمد و ویرا در کنار گرفت و در سجده متر اشاره کرد تا کلمی بر بخند
وی پوشیدن ساعتی بود متر عالم صلی الله علیه و سلم در نماز بود صاحبان با هم
میشنیدند که میگفتند لا اله الا هو الخواتم مکرر چون متر از سجده بیرون آمد روی
مغیره شده گفتند چه بود یا رسول الله گفت حوران بهشتی بلند وی می آمدند

مرا میگفتند ما را با وی عقد کن و وی میگفت من جز دیدار حق نخواهم ویرا در سجده
با حوران میماندم و بیرون آمدم ای اهل مجلس این چنین حرکت آرزو هست یا نه به بیان
تفاوت میان دو حرکت چگونه است یکی را در خاک نهند حوران بهشت نقیر وی را آیند
دیگری را دفن کنند ما را ن و کز دمان بخاک وی را آیند بخدای خدا که دم آخر همه
توانگران را آرزو آید که کاشکی مادر ویش بودی اما هیچ درویشی را آرزو نبود که
کاشکی ما توانگر بودی پاکان را چون در خاک نهند سخن ایشان این بود که وصل العیب
الی المجید متر عالم صلی الله علیه و سلم قدم در راه درویشی زد مقتدی باید که اقتدا بامام
کند امام شریعت محمد است فاطمه روزی بری متر عالم صلی الله علیه و سلم آمد گفت یا
رسول الله پس عظم تو علی را بفلان حرب فرستادی و سه روز است تا در خانه وی
بی برکی است و اینک حسن و حسین از خانه بیرون رفته اند نمیدانم کجا شدند
و کسی نیست که بطلب ایشان شود متر بطلب ایشان رفت از هر کسی میپرسید که کسی
حسن و حسین را دیده است یکی گفت ایشان را دیدم بفلان طرف میروفتند و اثری
گر سنگی در ایشان پیدا بود و می گفتند هیچ جا خبر ما ندیدی متر عالم صلی الله علیه
و سلم بصره رفت و بخورماستان در آمد حید که هر دو خفته و روی بر روی یکدیگر
نهاد و فرشته ایشان را باد میگرد چون حضرت ایشان را بیدار کرد گفتند یا بابا

گفت این همه نصیب است یا کودکان اهل مدینه هم چنین اند آرزو دیده متر
روان شد نگاه گفتند ما و ابرمادری ما بر که وی غم ما می خورد و مصیبت
میکنند ای بسا حمالها که در عرصات قیامت ما را خواهد بود عزیز اعمال رسوا
داریم اما اعتقاد یکه داریم بحرم اعتقاد یکه ما که معصیه ما از مادر گذار
قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا العزیز مسئنا و اهلنا

الضی برادران یوسف را از پدر جدا کردند و بچاه افکندند اهل کاروان دلو
در چاه افکند یوسف دست در دلو زد اهل کاروان در جمال وی خیره شدند و گانوا
فیه من الراهبین اینست که هیچ کس که بر پشتم خیانت از مردان بوی نکرست
و بر افکندند تو کیستی وی گفت اگر در کنار پدر می بودم می گفتم که من کیستم اما
من سر عدشته خود کرده ام این ساعت در حکم حقم تا چه تقدیر انداخته شده است
یهود ابرادری وی بود از دور شنای دید دانست که برادر وی یوسف است
بیامدند و بهفد دوم ویرا بفروختند و گفتند نیک نگاه دارید که گریزیاست
یوسف بان جمال را بهفد دوم خریدند ناخواجه را با چندین عیب و مصیبت
بچه خواندند خرید در قیامت برادران چون ویرا بفروختند آنکه یوسف
از پی غم ایشان فریاد و گفت آنچه کردید کردید باری آن پدر غم زده را ازین

حال خبر میکنند تا بخود نگرند و یعقوب در کفان آبار دیده می بارید و میگفت
دیدم چه کند که خون مبارک جهان روشن می شود جانیت بجان آمده در تن بی
تو خرنه کان یوسف را بر شتر نشاندند و می کشیدند چون بر می گورد مادر رسید
خود را از شتر در افکند کور مادر را در گذار گرفت و میگفت بخوردی از تو یقیم
مانده اندم و نیز یکی از پدرم جدا کردند خدا دانند که اینجا باز رسم یا نه این سخن
نوم نرم میگفت غلامی فراز آمد و طبایفه بر روی وی زدند از کور مادر را و از برادر
که این بچه کجا طاقت طبایفه دارد خدا یا کی طاقت غلام تو دارم یوسف در زندان
جبر کرد بملک ریان رسید ای مؤمن در زندان دنیا صبر کن تا فردا بر بخت جا
ودان رسی برادران خواستند تا او را اسیر کنند خدای او را ملوک کور خواستند
او را خواستند خدای او را عزیز کرد ای مومن شیطان خواست تا ترا خوار کند
لیکن من ترا عزیز کردم والله العزیز و رسوله و المؤمنین کار یوسف آخر بجای
رسید که چون بر نشستی سبید و سیزده عالم پیش او بردندی پرکاره علما
نوشته لا اله الا من الفتحه والدوله والنصره چون برادران وی در کفان
قط بنهایت رسید برادران یوسف آمدند که بحاجت آمده ایم حاجب گفت
فحسب خدمتی پیش آرید و حاجت خواهید گفتند ما خدمتی نداریم حاجب گفت

اینها اجلاف عربند یوسف پسر را بخواند گفت ای فرزندان حاجب محرم نیست تو
برو و ایشانرا حرمت دار که ایشان اعمام تو اند گفت ای پدر ایشان نزد چاه
انداختند گفت ای پسر بدان منکر که بامن چه کرده اند بدان نکر که خدا بی‌غالی
بامن چه کرد پسر یوسف نزد ایشان آمد یهودا برادران گفت رفتارش برقرار برادر
ما یوسف میماند شمعون گفت جمالش بحال یوسف میماند پسر یوسف گفت چه می
گوئید که من نمیدانم گفتند ما را که شده است از وی یاد میکنیم و خدمتی محقر
آوریم حاجت مادر است کن پاره پشم و پنبه آورده ایم هر دو را نزد یوسف
آوردند پشم را بر کف دست و پنبه را بر کف دیگر و گریان شد پسر گفت جوامی گوی
گفت ازین پشم و پنبه بوی پدر و مادر من می آید بچی معاذ را ضی مناجات کرد
و گفت یوسف با کرم مخلوق بضاعت مناجات برادران را نکرد و قبول کرد تو
با کرم حقیقی و خالق بضاعت طاعت مناجات ما را قبول کن برادران گفتند ما
بنعاشی از پدر آورده ایم پدر ما میگوید غنیمت مصر بسیار عاقل است من هرگز
دزدی نکرده ام و مرا پیری زد نبوده پسر مرا این یا مین را بهت زدی
باز گرفته اند اگر نمی شناسی که من کیس نسب خود را میگویم منم یعقوب اسرائیل
الله پسر اسحاق ذبیح الله پسر ابراهیم خلیل الله من دوداغ بردل دارم بگو دلاغ

یوسف و دیگری دلاغ این یا مین که تو گرفته پسر مرا نزد من باز فرست و اگر نه آهی گفتم ملک
تو زیر زبشود یوسف چون این بشنید نیه نقاب از روی برداشت یهودا گفت این نیه
روی یوسف است پس گفت یا کل نقاب فرو گذار تا دل برداریم یا جمله نقاب بر انداز تا حق
جمال باکمال تو بگذاریم یوسف کل نقاب بر انداخت اندک گفت هل علمتم ما یوسف
اخو در عرصات قیامت عاصیان آب از دیده باریدن گیرند فرمان آید عاصیان را که
میدانید که بالمر من چه کرده اید و با نفعی من چه کرده اید لیکن چنان که یوسف از برادران
در گذرانید من از شما در گذرانیدم خداش بیامرزد هر که گناه کرده است از
دیده بهارد و آهی از سینه برارد و در خبر است که خلایق در عرصات روان شوند
عاصیان خود را در میان مطیعان آوردند بامیدانکه خلاصی یابند چون بهر و راه
رسند فرمان آید که و امتاز و الیوم انما المجرمون جدا کرد بدای عاصیان از
مطیعان در آن ساعت عاصیان گریان کردند یکدیگر را و دلاغ گفتند و زخیان
لهبتیان را گویند نعت بشت شمارا گوارند باد وای بر ما وای بر ما مالک عاصی
را بددشتی بد و زخ کشد عاصی میگوید در شقی مکن طاقت ندارم چون بدید و زخ
رسد عاصی گوید مرا زمان امان ده تا طاعتی دارم بر پروردگار خود عرضه کنم فرمان
آید که زمان ده این بنده را چون زمان دهد گوید خلد و ندا طاعتی من آنست که

و القوم يقولون ربنا هب لنا من اولادنا ذرية طاهرة عاين واما انك كوني بار خدا يا بار خد
و به خشن نما از زمان و فرزندان با خجسته بمان روشن نشود و ما از آن خوشدل باشم عبدالله عباس

روزی در مجلس علم گرفته بودم فرمان آید که ای صاحب که گواه داری وی خود دانا
تری مژگان بنده کواهی دهند فرمان آید که ای مالک دست از وی بدار ند آید
هذا عبرة قطرة شفاعة شعيرة بکواهی یک موی وی و او را در کار آب دلیه وی که دم
تا منفعت آب دلیه که کاران بدانی که چندانست و در مجلس علم آب از دیده بیاری
الفصل التاسع والاربعين قوله تعالى ونفخ في الصور فاداهم من الاجداث

الى ربهم ينسلون در خبر است که چون قیامت نزدیک آید حق تعالی بدان چهار
فرشته خطاب کند تا بروضه محمد روند و گویند خدا یا روضه نبیه تو کجا است حق تعالی
محمد صلی الله علیه و سلم در مدینه الحام دهد تا زلف بچسباند روضه از بوی مشک
معطر شود دانند که روضه متر عالم صلی علیه و سلم کجا است غزرائیل را گویند بیا
روضه متر و متر عالم صلی الله علیه و سلم را بخوان غزرائیل گوید مرا مگویند که دل محمد را
گوفتم فاطمه راضی الله عنها از وی من یتیم کرده حسن و حسین را من شریک مرگ
چسبانیدم و دستا سرفاطمه راضی الله تعالی عنها تو که جبرئیل کشیده جبرئیل با سرفاطمه
حواله کند امیر ائمه جبرائی که محمد صلی الله علیه و سلم را بخواند اجابت نکند متعجب گردد
فرمان آید که بدین نام که شفیع العاصین المذنبین چون بدین نام بخوانند روضه
شکافته شود و سر از خاک بردارد و خال از سر بقیاندا سر ائمه سلام جبرئیل محمد

صلی الله

کوت که این قره فرزندان باشند که چون پدر ایشان را ببیند که بنویشتن قوه و محصل علم مشغول باشند
و قوه در عین خجسته و سر ما باشد و این کفایت از شادی از برای الله آب چشم که از شادی و آید سر

صلی الله علیه و سلم بر اسرافیل افتد گوید ای اسرافیل این امتی امت من کجا اند گوید
هنوز امت تو در خاکند آن سیدی که تا زنده بود در غم امت بود چون بر خاک رفت
در غم امت بود فردا که سر از خاک بردارد در غم امت خواهد بود جبرئیل علیه السلام
بیامد که بهشت را بر راست عرش حاضر کرده اند و دوزخ را بر چپ عرش حاضر کرده اند
و هین و در عرصات پدید آمدن می دانی که درد نیات را چه خدمتها کرده ام همه از رحمت
امروز بوده است مرا فرمود که از جبرئیل بی گناه میترسد همان ای عاصیان ترس شما کو اغریز
در زیر خاک میترسند شما را اندیشه آن راه کو آن عزیزان رفته بر پر خال میگویند شما
در بوستان و ماد رکور شما میباشیم غمیدانیم غفلت زنده کانی پیش است یا حسرت
رفشان شبانگاه آدینه چنانکه بچکان از استاز دستور خواهد تا کالیدهای
خود ببینند بگوستان آیند تن چون سر و پایاره شدن بینند لطافت کفناشان
نماند کیسوهای مشکین عروسان بر سینها فرو رفته بپوشد باز و های جوانان
بند بند از هم جدا شده عیال را ببینند با دیگران سر بر بالین نهاده یتیمان را
بینند خوار گشته و رویهای شان زرد شده گرد یتیم بر رویهای شان نشسته باز
گردد و گویند ای کسانی که در بجهما ما بردیم و برها شما خوردید ما را بدعا فراموش نمکنید
که ما امروز بدان غناچیم و بهترین ما بدعای بدترین شما غناچست یتیمان ما را

بود و آنچه از
آید و ما را
متقیان کردان

دست شفقت بر سر هید بچکان ما را مبارک دید آخر ایشان را روزی پدر بوده است
اگر فرزند خود را نو پوشانید آن گفته را بدان یتیم دهید تا نوانید یتیمان را مبارک دید
مهر عالم صلی الله علیه و سلم روزی یتیمی را گویان دید گفت من ابکی هذا الیتیم که کر
یا ندان یتیم را که هر که یتیم بگرید عرش خدای بجنبش در آید یتیم زود مبارک دید
سری یتیم محمد صلی الله علیه و سلم بود روزی میگفت کنت فی الضغیر یتیمیا و فی الکبر
غریبا گفت در خوردی یتیم بودم و در بزرگی غریب بجزمت یتیمی محمد صلی الله علیه و سلم
که بر حمله یتیمان رحمت کن بجزمت غریبی محمد صلی الله علیه و سلم که جمله غریبان را بطن
ایشان باز رسان امین **الفصل الخامس** قوله تعالی یوفون بالذین عاهدوا
یوما کان شمس مستطیرا علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه روزی ترش روی بخصمت
محمد صلی الله علیه و سلم درآمد رسول گفت ما صابکان چه رسید ترا گفت یا رسول الله
چکر گوشه من حسن بیمار شده است گفت دارو کن گفت چدر دارو کنم گفت صدقه
ده خدایت بیمار زاد که چون غریبان را بیماری رسد داروی مصطفی صلی الله علیه و سلم
و سلم کنند علی بخانه آمد خوانون قیامت را گفت رسول صدقه داده فرموده است
و من هیچ نمی دارم فاطمه گفت در خانه نمی شیم است بفروش و قلیلی خرج تا آن کنم
و قوس سازم و صدقه بدهم چنان کردند و قوسها ساختند و پدر و پسر دادند

همان ساعت که آتش گرسنگی در ویش بواسطه ان صدقه بنشست آتش تبار از حسن
دفع شد او و اترضا که بالصدقه سوا که علی قوس داد هفت آیه منزل شد ابو بکر چهار بار
چهل چهار بار هزار بار و سوره بشارت که و لا حد عد من نعمه بخری پیش نیامد
چون **جواب** ان حرمت عین قوس را نبود نشان پنج انگشت فاطمه بود که بر پشت آن قوس دید
آمد بود و بران زره های بو بگردان نشان نوشتن بود که حرم بجزمت نشانی انگشتان
فاطمه هفت آیه در حق ایشان نازل شد خدایتش بیمار زاد که چون صدقه دهد پدر و پسر
پار سای محله خود دهد نزد زندانیان بی نماز نفرستد اگر دعای زندانیان بی نماز را
آثر بود دعای درویش پارسا را پیش اثر بود زنده گانی را غنیمت دان که ترابی در حال
آرزوی صدقه خواهد بود و نتوانی مادری فرزندی رفته خود را در خواب دید که
می گفت ای مادر مرا آرزوی خیزه است چون از خواب بیدار شد با وی چیزی نبود که
جهت وی خیزه بخرد و صدقه بدهد سیدی بدست گرفت و از کوچه ها سیدی جمع کرد
و آن پوستها را بپشتش ببرد و دروازه با استناد و یک یک پوست را در دهن ستورا
کر سینه می نهاد شب بکر فرزند را بخواب دید که میگوید جان مادر خدای خیر
دهد که مرا با آرزوی من رسانیدی پوست که بستوری می دهی ضایع نمیشود اگر مغفر
نشد و بستی دهی کی ضایع شود صدقه جهود راه بایمان می آید و اگر من نشاء ایمان

باید عجب بود زنی درویشی بود در همایکی جهود و این جهود طعمی ساخته
بود یکی از فرزندان این زن گفت ای مادر مرغان در هوا و جانوران در صحرای
و آخر دوزی بدست بخاورند تو نیز حیل بکن و بجانه همسایه در شو باشد پاره طعام
آوری که ماکر سنه ایم بیکار و باری بهانه چراغ در آمد چیزی حاصل نشد بجانه باز
آمد گریان که ای فرزندان آب روی من ببردید هیچ حاصل نشد فرزند گفت درین
دو مرتبه بصورت تو نگاه نکرده است بیکار دیگر در شو شاید بصورت تو در نگیرد
و فقر و فاقه ما معلوم شود کند در آمد و باز محروم بیرون آمد و حال با فرزندان
حکایت کرد جهود را در دل چیزی افتاد گشت که چند بار این زن در آمد مکر قصه
دارد و شرم میدارد که بگوید آه سینه بدری سرفای آن زن آمد و گوش داشت شنید
که فرزندان میگویند از پنج کوسنکی ما را پیش ازین طاقت نصیب نماند و مادر میگفت
چند کوسنک کوشیدم نداد جهود چون آن بشنید بجانه آمد خوانی بساخت و طعمی
بروی نهاد و بجانه ایشان برد آن فرزند خورد و چون طعام بدید گریستن گرفت گفت
خداوند ما را چندان کوسنه داشتی که نزد دشمن رسوا شدیم خدایا او ما را ناک
داد تو او را ایمان ده دری اجابت کشاده بود در حال دعا اجابت شد و جهود ایمان
آورد و بجانه خود آمد زن وی گفت این آن حال نیست که در رویت پیش ازین بود

گفت

و این جهود طعمی ساخته بود یکی از فرزندان این زن گفت ای مادر مرغان در هوا و جانوران در صحرای و آخر دوزی بدست بخاورند تو نیز حیل بکن و بجانه همسایه در شو باشد پاره طعام آوری که ماکر سنه ایم بیکار و باری بهانه چراغ در آمد چیزی حاصل نشد بجانه باز آمد گریان که ای فرزندان آب روی من ببردید هیچ حاصل نشد فرزند گفت درین دو مرتبه بصورت تو نگاه نکرده است بیکار دیگر در شو شاید بصورت تو در نگیرد و فقر و فاقه ما معلوم شود کند در آمد و باز محروم بیرون آمد و حال با فرزندان حکایت کرد جهود را در دل چیزی افتاد گشت که چند بار این زن در آمد مکر قصه دارد و شرم میدارد که بگوید آه سینه بدری سرفای آن زن آمد و گوش داشت شنید که فرزندان میگویند از پنج کوسنکی ما را پیش ازین طاقت نصیب نماند و مادر میگفت چند کوسنک کوشیدم نداد جهود چون آن بشنید بجانه آمد خوانی بساخت و طعمی بروی نهاد و بجانه ایشان برد آن فرزند خورد و چون طعام بدید گریستن گرفت گفت خداوند ما را چندان کوسنه داشتی که نزد دشمن رسوا شدیم خدایا او ما را ناک داد تو او را ایمان ده دری اجابت کشاده بود در حال دعا اجابت شد و جهود ایمان آورد و بجانه خود آمد زن وی گفت این آن حال نیست که در رویت پیش ازین بود

بی ایمان

گفت ای زن رفتی بایمان باز آمدم زن و جمله اهل بیت ایمان آوردند تا و عون
بی عون نان می داد هر چند نان را بیکم الا علی میگفت آب و را غرق نمیکرد سبحان
ربی الا علی کوی که نان دهد او لا تزکله آتش و روح و بران شود **الفصل الحادی**
والخمسون قوله تعالى وهو الذي يقبل التوبة عن عباده الآية وحشی که عم
بغیر را کشته بود چون بیامد و برا قبول کرد ما هرگز هیچ کس را نکشته ایم و
خون بناحق نداریم ما را چکار قبول نکند و حقیه الکلبی از زمره ساری عرب بود نزد
متر عالم صلی الله علیه و سلم آمد تا ایمان آرد گفت خدای تو بزرگوارتر که من هفتاد
دختری خود را زنده در چاه انداخته ام رخساره ابو بکر سرخ شد او را گفت چرا
کردی گفت از ننگ آن نام را چون تو دما می بنویس و رسول با بوبکر اشارت کرد
که درشت مگوی تا صید نرمد حق تعالی آیه فرستاد که ان الله یغفر الذنوب
حقیقاً و حبه ایمان آورد خدا یا ما هیچ فرزندی را نکشته ایم و جز توان پذیرستید
ایم اولی تر بود که ما را از محبت خود محروم نکرد ای بانه یوبه بیامرزم بی یوبه بیامرزم
لیکن یوبه کن تا یوبه کردن ستوده شوی و من با هر زیدک ستوده بوم در نزد
متر عالم صلی الله علیه و سلم آمد که ای طیب بیار آن مرا بیاری زناست و طیبی جمعی
مرا حد زن تا پاک شوم متر عالم صلی الله علیه و سلم دفع کرد زن باز آمد ای

رحمت بران رفتن و باز آمدن نشاید چون باز آمد گفت حامله هستی گفت هستم
 گفت برو نامل نهی که اگر تو جنایه کرده آن بچه بی گناه است چون بار نهاد باز آمد
 که ای رسول مرا پاک کن و خداوندی بر من بران گفت دو سال آن بچه را شیر ده که آن
 شیر حق وی است گفت یا رسول الله نباید که عمر و فاکند نکند و درین میان بلید بپریم
 مراد ریاب غلام این چنین کنه کاری که دردی کنه ویرا چنین دامن گرفته بود
 آن فریاد بر آورد که خدای بران مسلمان رحمت کن که این بچه را بشیر پرورد
 تا من زود تر یار کردم عثمان گفت من بزرگترم هر دو در خساره مزرعه عالم صلی الله
 علیه و سلم از نیک بکشت که عثمان چنان گفت مزرعه عالم صلی الله علیه و سلم گفت من
 میخواهم ناچار روی بزم نارسوا نکرد کار بجای رسید که جبرئیل بیامد و فرمود
 رسانید که حد بران فرمود تا ویرا بخوابی آوردند آواز داد که آن بچه مرا بیارید
 بگرفت و بر کار نهاد و روی بر روی نهاد و گفت جان مادر شو می معصیت من
 بود که ترا اینم کرد آن زن را در میان سنگها بنشانند بک سنگ بخورد برخواست
 و رفت گرفت صحابه پنداشتند که پشیمان شده آواز داد که پشیمان نیستیم لیکن
 اینجا سنگها خود دامت از اینجا بیشتر میروم ناسنگ بزرگ تر بود نارد و تر پاک شو
 حد بر روی زدند آن شب خواب تو قیامت فاطمه زهرا آن زن را بخواب دید جامهای

بهشتی

بهشتی پوشیده خادمانش بهر رجه و بر میگردانند گفت ای خواجه تو قیامت
 حق تعالی همه بامن لطف کرد لیکن بامن عتاب کرد که چرا نزد محمد رفتی و خود را
 و سوا کردی چرا در میرید هرگاه من نیامدی و غنم نکفیف تا من در گذشتم هرگاه
 گناه دارد بر تو بر کند که بزرگتر تو بر اوست آمرزنده گناه اوست بگی از صد بقاء
 میگوید دشب جنازه دیدم که چهار کسی بر نندکان افتاد مرا که این خالی است
 که پنهانی بر نند چون در خانه نهادند از دور ایستاده بودم ناچار بود پیر زنی را
 دیدم جامه کبود کرده و بر سرش خاک ایستاده و زار زار میگریست و میگفت جا
 مادر نهاد رکدام وادی عذاب در آوردند کربه بر من افتاد از داری آن زن را
 بودم آن ضعیفه سر برهنه کرد و موی سفید را شقیع آورد و می زارید از زحمت
 وی آوازی شنید که ای مادر پیش منال که عذاب بر من سبکتر شد آن ساعت
 که آن موی سفید را برهنه کردی خطاب رسید که ای ملائکه آن جز را عذاب میکنند
 که من و برادر کار آن ضعیفه کردم خداوند درین جمع ما پیران سفید موی هستند
 و نیز زنان سفید موی هستند بحسب موی سفید ایشان که نامه سیاه ما را
 سفید کردن قوله تعالی انیبوا الی ربکم اسلموا
 له من قبل ان یاتیکم العذاب ثم لا تنصرون هادون الشیخ خلیفه بجن بود

و او را چپا ریس بود یک پسرش را منیب نام پدر و برادرست میداشت روزی
 در صحرای بود تا وقت جنازه بیاوردند و نماز کردند و در خاک نهادند منیب بر روی
 خاک با استاد چون خاک پوشید شد با خود گفت آخر کار حاصل کار آشتی اینست که
 در خاک خوارش بخوابانند تنها دلش از ملک خلافت سر شد عزلت اختیار کرد
 بعضی گویند سبب این بود که روزی این آیت برخواند **یا ایها الذین آمنوا ان**
تخشعوا لربکم لذلک الله وقت نیامد که این دلها از خدا برسد این کلمه در دلش
 کار کرد گفت وقت آمد و دلش نرم شد بخانه درآمد و با کس سخن نگفت گراسه
 برداشت و بیرون آمد و ناپدید شد و کسی ویران یافت آری هرگز او بیرون باز
 نتواند آوردن و هر که ویران یافت در کس ننگرد هر که با حضرت وی آشنا شد
 با خلق بیگانه شد مردان حق را بجای نکرید زیرا که پادشاهان کفر در ویران
 دارند خاصان حق با غیر حق الفت نیکرند **من آمن بالله استوحش من غیر الله**
 در ویش در کج نماز میکرد و در کشتی نشسته یکی را از اهل کشتی کوهری غایب شد
 همه اتفاق کردند که وی برده یکی گفت میشنوی که ترا چه میگویند بدینا **الله**
 بدیشان نکرست و روی با شما کرده روی دریا ماهی دید هر یکی کوهری و
 گرفته آن درویش را زده آن ماهی کوهری بستند و بدیشان داد و بر رفت بیری

هارون بنامند و روی بغریبی کرد نهاد بدمشق رسید بطاعت مشغول شد روزی
 بمزدوری بجای رفته بود یکی مزدوری می بایست کسی دیگر را نیافت و برآورد و کار
 بروی معین کرد ساعتی برآمد مبلغی کار کرده شده بود چون انمرد بخانه آمد عیال
 وی گفت این مزد و در آنکو دار که دیدم که وی نمازی کرد و ناوه کلکی کس برآید می آمد
 شبانگاه دو مزد بود داد یک مزد را بستند و یک مزد دیگر را پس داد ایشان از خلل
 چنان می گریختند که نواز مار واقعی گریزی روزی دیگر او را طلب کرد نیافت گفتند
 وی یک هفته بدین دوزخ کار نکند گفت وی کجا بود گفتند وی غریب است ویران
 بیدانست در ماندند مردم مردمان گفتند که کاه کاهی از آن ویرانهای آید چون بان طرف
 و برآیدم سر بر خاک نهاد و تب بروی مستولی شد در زیر بستر نه و برز بر پوشش
 زیر سر بالشت نه بر راست خویش و بر چپ پدر و مادر نه مصریان نه آری سنت راه وی
 اینست که دو ستار از چپین دارد گفت ترا بخانه خویش برم روی ترش کرد آنمرد
 زاری بسیار کرد گفت بیایم اما بشرط آنکه تا از تو چیزی نطلبم نیامدی من او را بر
 داشتم و بخانه بردم از بعد سه روز گفت هر چه بایدت بخواه چشم پر آب کرد و
 گفت اینجا که من رسیدم ام **چه** خواهم **چه** خورم اما چند وصیت مرا نگاه دار
 یکی آنکه چون تمام شوم این ادوات کار مرا بفروش و کفن من از وی کن که حلال است

دیگر رسی در کردن من کنی و گرد خانه بگردان که من گناه بسیار کردم تا بود که خدا
بر من رحمت کند دیگر آنکه این کراسه را ببغداد بروهارون را بکوی که خداوند
این کراسه سلام گفت و گفت که در چهار بالش خلافت نشسته هشتاد و هشتاد و هشتاد
در نمائی و از خدای شرم نیاید این کلمه بگفت و کلمه شهادت بر زبان راند و جان
حق تسلیم کرد ای اهل مجلس شمار این چنین مرگ از و هست یا نه خداوند خاثر
میگوید رسن بر گفتم تا وصیت بجای آورم آوازی شنیدم که باد و ست هادی حرم
نکنی از خانه بیرون آمدن عبدالله مبارک را دیدم مرا گفت در خانه تو جوانی فوت
کرده است گفتم آری گفت و ش عبدالله عباس را بخواب دیدم سر برهنه کرده و جامه
مبیت پوشیده مرا گفت از نبره کان من یکی بد مشق در گذشته است و کسی ندارد
که اسباب خود و کفن وی بسازد تو برو اسبابی بساز و ساخته کن خلافت را دیدم
روی نهاده نمازخانه را دیدم گفتم خلیفان کجا خبر یافتند گفتند از چهار طرف شهر را
کردند که هو که را نمازخانه را آورید می باید بشناسید و را بخاک کردم و روی
ببغداد آوردم چون بدی سری خلیفه رسیدم کسی فرستاد که آن مرد و سلام
رسانیده است هارون روی ترش کرد که کدام مرد و گفتم آن مرد و که دشمن بود
گفت حال وی چیست گفتم خلافت مرد هارون و کراسه بوی داد هارون پیوسته شد

باز
چون بهوش آمد گفت کجا گذاشته شد گفتم در خانه من و احوال با هارون بگفتم
بدید و خروش از حرم وی برآمد میگریست و میگفت ای عرب بدای پادشاه
درین جمع ما کسی هست که غریبی در غریستان دارد یا غریبی بکورستان دارد
هم اکنون که شاهد رخا کورستان غریب شوید نمیدانم که حضرت غریبان از حضرت
اهل کورستان بیش هست یا نه غریبان بحر متهمه پاکان که چون بدان منزل غریبان
رسیم بر ما رحمت کن توله تعالی و اندر هم بوم الحشر اذا
قضی الامر و هم فی غلغه و هم کایومنون فرمان خدای بدین جمله است ای محمد
پرساگان این بنده کان مرا از هیبت روزی که آن روز روز حسرت است و روز است
و آن روز روز قیامت است و آن روز را نامها است روز محاسب است روز مشققت است
روز زیان کاری است روز رو سیاه هیبت و زبی نوا نیست روز نیست که فرزند
مادر را و مادر فرزند را فریاد نرسد روزی است که ظالمان را عذر سود ندارد
روز نیست که از هیبت آن روز کوهها چون بشیم زده در گذار گردد روز نیست
که کسی را زهره سخن گفتن نبود بی دستور خدا عایشه می گوید که رسول
سر بخار من بود کریان گفتم آب چشم من بر رخساره افتاد بیدار شد گفت یا عایشه
چرا می گویی گفتم از احوال قیامت این ساعت اندیشیدم گفت یا رسول الله شما را

روز قیامت بر او ای ما بود یا نه گفت یا عایشه در سه موضع کسی را از کسی پروا نبود
از هیبت آن موضع یکی بوقت سختی اعمال که پناه اعمال من گران آید یا سبک دیگر آنکه
نامه پیران گردد میترسد که نامه اعمال وی بدست راست آید یا بدست چپ دیگر بوقت
گذشتن بر صراط که تا چگونه خواهد بود آنگاه گفت یا عایشه بوقت گذشتن بر صراط بسیار
مردان بودند که بلغزند و در افتند خلاصی و با موقوف حساب حاضر کنند از هر چیزی دو
بار حساب خواهند یکی گویند این مال از کجا کسب کردی و یکبار نفقه کردی بعضی را نامه بدست
راست بود و بعضی را بدست چپ بعضی در حساب بودند و بعضی در عتاب بودند هیچ دانید که
خواجگان که شما از کجا گروه خواهید بود گروه را بنوازند و گروه را بکند ازند گروه را
گویند ما از تو خوشنودیم گروه را گویند ما از تو بیزاریم بعضی را بر ابرو بختی میرند
بعضی را کتان کتان بدوزخ می اندازند آنرا که در نامه طاعتها بود میگویند ای
اهل عرصات با بسند تا نامه من بینید و بر خوانید ها و م اقر و کتابیه و
آنرا که نامه بدست چپ دهند فریاد میکنند که یا لیتنی لا اوت کتابیه یکی را
که نامه بدست وی دهند گناهان خود بپند فریاد بر آورد و نامه در چپ و
روی بدوزخ نقد فرمان آید که کجا میروی گوید خدا اگر نامه اینست که من املا
کرده ام راه اینست که من میروم با بعضی نامه خوش لطف بود و با بعضی

درشتی

درشتی ابوهریر رضی الله عنه میگوید بآنکه لطف بود و برادر عرصات بدارند
و از چشم خلفان بپوشند تا کسی ویرانه بیند آنکه نامه نوی دهند که بر خوان چون
طاعت خواند شادی روی پدید آید فرمان آید که ای بنده یاد میداری آن طاعت را
گویند دارم حق تعالی گوید این طاعت از تو بزرگترم خدا را سجده کند باز نامه خواندن گیرد
و بکاهی رسد رنگ روی وی بگردد دلش ترسان شود و از خدا شرم دارد حق تعالی
گوید ای بنده یاد می داری که چه کرده گوید بلی یا رب حق تعالی میگوید آمرزیدم
هر طاعتی که می بیند سجده میکند حق تعالی میگوید بزرگترم هر معصیتی که بیند ترسان
می شود حق گوید عفو کردم سجده کند خلائق آن سجده وی بیند اما نامه خواندن
وی نه بینند و گویند عزیز بنده ایست این بنده نزد حق تعالی با آنکه معصیت دارد
و بر سر هر خلق رسوا کنند زهی حسرت که نمی دانیم که با ما چه خواهند کرد عزیزا
چون اول بما ایمان دادی با آخر ایمان بر ما نگاه دار یا ارحم الراحمین

قوله تعالی وَالَّذِينَ مَعَهُ اسْتَدْرَأُوا عَلَى الْكَافِرِينَ

بود آن یاران مصطفی صلی الله علیه و سلم در عهد امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه تعالی
عنه عمر و یارین فرستاد بدارند و سال ویرا باز خواند عادت عمر رضی الله عنه تعالی عنه
آن بود که باز خواندی تا بر بیند که حال وی در نعمت تا بکجا رسید است و از کجا حاصل

بعل
کرده است از من آمد عصاب دست گرفته و ابان بر پشت بخانه در آمد گفت رفتی
چه آوردی گفت با من دو مشرف بودند چه آوردم عبال وی سخن دو مشرف شنید گویا
بر عمر آمد و گفت چون خصم من امین نبود چرا و برافستادی و بروی دو مشرف مؤکل
کردی عمر خطاب گویان شد دانست که وی چه میگوید گفت بروی کسی را مشرف نگرد
اما آن دو مشرف فرشته مؤکل وی اند عمر هفتاد درم بروی فرستاد چون هفتاد
دینار آوردند گفت کاشکی هرگز عمر مرا نشاخی و ابوبکر هرگز مرا عمل ندادی عمر
می خواهد تا مرا از مقام درویشان بیرون آورد مرا در آفتاب قیامت بنشانند عبال
وی گفت ایچه عمر فرستاد رد نشاید کرد که بیازارد آن جمله را بدرویشان تفرقه
کرد چون مسجد آمد عمر گفت اندک چیزی فرستادم نزدیک تو گفت مرا بدان حاجت
بود لیکن جای نهادم که روزی در ماندگی مرا بود زنان و مردان آن روز کار چنان
بوده اند در عهد خلافت امیر المومنین عمر بن الخطاب مردی غار میکرد و زود بیرون
می آمد عمر گفت این مرد را نمیکنند و زود بیرون می شود از وی سوال کرد که چگونه است
گفت یا امیر المومنین من در ویشم پیراهن ندارم جز یکی رود میروم تا عیال من پیراهن
پوشد و نماز کند عمر را از آن حال عجب آمد مبلغ از مال درویشان بوی داد مردی
عیال آورد عبال گفت این را قبول مکن و اگر کنی مرا طلاق ده عمر می خواهد که از

صف درویشان فردا ماراد و رکند از نزد عمر فرستادند چون شب درآمد
نماز کردند سر سجده نهادند و مناجات کردند که خدایا کسی را از حال ما خبر
نبود اکنون چون عمر خبر یافت ما را عزیز خود کن و هر دو در مسجد جان بحق تسلیم
کرده اند خوشاد رویتی که ویرا بر حضرت عزت چنین آید وی بود وای بر ما
تا حال ما در قیامت چه خواهد بود چون با مداد شد آن یار در مسجد بنمود عمر
رضی الله تعالی عنه گفت از حال آن درویش معلوم کنید چون بخانه وی آمدند
دیدند جان بحق تسلیم کرده رعیت عمر بنیان بود و عدل عمر بنیان عمر از دار فناء بگذشت
بقارفت ابو طلحه گفت بخانه زنی در آمد گفتم تو کیستی گفت ما جماعتی بودیم درین
خانه دیگران رفتند و من منتظر آمدن عزرائیل را مارا کسی بود که هر روز در آمدی
و مرا نان دادی و آب دادی و جامه پاک کردی و من ندانستم که او کی بود طلحه گفت
عمر بود رضی الله تعالی عنه و ما اکنون از نماز جنازه وی محایم آن زن چون این
سخن بشنید آواز برآورد که خدایا چون و برابری مرا نیز بر او زن درویش
صابر ماند و نه توانگر شاگرد و نه امیر عادل خدایا بحرمتان درویشان صابر
وان توانگران شاگردان امیران عادل که ما را سرور عادل بخش
قوله تعالی حسبک الله ومن اتبعک من المومنین

روزی ابو جهل با جهل علیه اللعنه با جمعی نشسته بود و رسول الله صلی الله علیه و آله
 را ناصر می گفت عمر خطاب رضی الله تعالی عنه حاضر بود گفت بزبان چندی گفتن
 مخفی بود ابو جهل گفت اگر در تو مردی است صد شتر سرخ موی بگیر و سه اوقیه
 بگیر و محمد را هلاک کن آری دوستی زر کسی را در کار هاء پیدا کند عمر با تقاق
 ایشان روی به تبخانه نهاد که در پیش بیان عهد کند که عادت کافران این بود
 که اگر در پیش بیان عهد کردند آن عهد را نگاه داشتند ای نام مؤمنی باشد
 عهد ها کرده و جمله شکستی لاجرم باین سبب ظالمان را بر تو گذاشته اند که قوی
 عهد نشکسته اند الا که خدای تعالی ظالمان را بر ایشان گذاشت عمر سر مست بود
 که بترکات و عزیزی و هبل در آمد هبل بزبان فصیح می گفت رَجُلٌ اَمِنَ بِدَعْوِكَ
 اِلَى الْاِسْلَامِ وَاَنْتَ تَسْفِكُ دَمَهُ بِاللَّهِ لَا يَقْدِرُ كَفْتِ اَمِنَ بِدِينِ الْاِسْلَامِ تَرَا
 می خواند تو می خواهی تا دین اسلام وی منسوخ کنی خدای که توانی عمر خواست
 تا از آن عزم باز کرد باز در سری وی افتاد که ازین چندین زر چگونه خود را
 محروم کنم چندین هزار کسر که در کافری افتادند اصل دوستی زر بود قادر و نه که
 دین بیاد داد از دوستی زر بود دیگر بار عمر به تبخانه درآمد بترک رفتن از عزیزی
 او از بر آمد که لا اله الا الله محمد رسول الله بخیر شد گفت من بکشتن وی میروم

و معبود من به پیغمبری وی گواهی میدهد این چگونه بود آری دعای مصدق
 عالم صلی الله علیه و آله در حق اجابت شد که در مناجات گفته بود که اللهم
 اعن الاسلام اما نعم ابو جهل در رحمت حق تعالی چه تنگی بود که رسول
 همد و داد عا نکرد در رحمت حق تنگی نبود اما جبرئیل آمد بود که ازین
 دوسر غوغا یکی با ایمان خواهد آمد و مصدق عالم صلی الله علیه و آله را معلوم بود
 لاجرم یکی را ازین دود عا کرد چون ذکر عمر در پیش بود و دری اجابت کشاده بود
 در حق و عمری اجابت افتاد یکبار محمد دعا کرد عمر هدایت یافت بیست و سه امت را
 دعا کرد امید بود که امت وی رحمت یابند عمر رضی الله تعالی عنه از بیت خانه سست
 بیرون آمد یاران و بران داشتند باز دیگر باز غم کشتن محمد صلی الله علیه و آله
 کرد ای مسلمانان با یار بد صحبت مدارید تا فردا بد و زخ گرفتار نکردید که همه یاران
 بد بیکه بگرا گویند یا لیت یبیت و یبیت و یبیت بعد المشرقین فبئس القوم ای کما
 شکی میان مادوری مشرق بمغرب بودی عمر ابو جهل یکبار به تبخانه درآمدند
 از بتان آوازی شنیدند که لا تعبدوا الا صنما و قد خرج خیر الامام یلعونک
 الی دار السلام تا کی بت پرستید و محمد صلی الله علیه و آله که بهترین
 امامان است می خواند شمار ابدار السلام ابو جهل و عمر همد و این سخن

لَمْ يَلِدْ اَلْاَئِمَّةَ وَالْاَرْضُ مَرْوَرٌ عَلَيْهِمْ فَاَعْنِ اَهْلَ اَوْزَمِيْنَ بَيْنَ نَفَاحِ رِزْقِ
حَبْرِ خَزِيْنَةِ آسَمَانِ مَطَرِ وَنَجْمِيْنِ زَمِيْنِ بَابِ بَيْتِ اَلرِّزْقِ وَتَدْوِيْنِ رُوْزِ اَلْاَحْيِ

را شنیدن ابو جعفر گفت ای عمر این سخن را پوشید دار که اگر اهل مکه بشنوند همه
بوی ایمان آورند و خواجگی از دست ما برود القصه عمر سخن ابو جعفر را فرمود شد
شمس جلیل کرد و تیغ را برهنه کرده در راه میرفت و میگفت بقات و غری قسم این
شمس در میان نکم ناسری محمد را بردارم و در باغی بی کام و زبان میگفت بقات
عزیز من که آفتاب بزوال نرسا نم نافع ایمان برست نهم و زبان حال این طعه
گفته می شد ای عمر آمدی که قایری تیغ را بر کنی و سر بری تو ندانسته
که قلب شود سر بای تو و نه سر بری چون عمر باده راه رفت چند جوان دادید
که قصد گرفتن کوساله دارند و آن کوساله هر طرف میرفت و ایشان از گرفتن
آن کوساله عاجز بودند چون جوانان مانده شدند عمر ایشان بگذشت آن کوساله
روی سوی عمر کرد که این چند جوان من ظفر می یابند تو بکدام قوت و کدام مدد سعی
محمد صلی الله علیه و سلم بر خواهی داشت عمر در کار خود فرو رفت آهسته آهسته
رفت گرفت چون اثر فضل ظاهر کند عمر از بت پرستی بخدا پرستی آورد و چون اثر
عدل ظاهر کند قوم موسی را از خدا پرستی بکوساله پرستی خواند یکی از صنادید
قریش و را پیش آمد گفت که کجا میری عمر گفت بروم ناسری محمد را بردارم آنکس گفت
نخست از داماد و خواهر آغاز کن که هر دو محمد صلی الله علیه و سلم گرویده اند

مفسود

و مقصود آن مردان آن بود که ابغما مشغول شود شاید که فسخ غریب محفل
محمد صلی الله علیه و سلم نماید عمر گفت که نه چنین است که می گوی گفت برو و معلوم
کن مرغی بکش تا بینی که کشتار تو می خورد عمر بخانه درآمد و خروسی دید شمشیر زد
و دو پیاره کرد و گفت خواهر را که بریاه کن بریاه کرد و پیش وی آورد گفت با من
بخور گفت بخورم که مردار است و مردار از مردار خود بخورد مرا نشانید خوردن
آری بد زن مردانه به هزار نام در عمر رضی الله تعالی چون این سخن بشنید گران
شمس بر خواهر زد خواهر هیچ نگفت عمر گفت هیچ نمیکوی گفت ای عمر غمی دل خود با
فرید کار خود میکنم و مردم جراحت خود از پروردگار خود می طلبم هر که دوست
بود ببلای دوست تواند کشید خواهر گفت من از عمری ترسم که آواز لشکر
شمار است و من کنیزکی رحمانم عمر را که مستی سر ببالین نهاد در خواب شد
شوهر وی گفت بیانا و در خود بخوانیم کراسه بیرون کردند خواستند که بخوانند
چشم عمر بر کراسه افتاد از خوف عمر کراسه بر تن او نداشتند عمر گفت ان چیست
من دهمید گفتند ترا نقاید گرفت عمر برخواست و دست زنیور دراز کرد بکراسه
ترسید خواهر را گفت تو بیرون آ و خواهر بیرون کرد عمر گفت شما از دین
پدران برکشید و یا خواهر سخن در رشت گفتن آغاز کرد داماد در جواب

تقدیر حق القول علی الترتیب بدستی که تحقیق شد گفتن بر شتر کا قرآن بر کلمه که ملاک است
من محنته والناس هم در این سنون بین ایشان سرگردانند و در آنجا که خدا می رسد
که ایشان بر کفر می مانند و بر شتر کفر

تامل کن تا بدین نیاید خواه گرفت باکی نیست بوی مشک پنهان نتوان
داشت گفتم که نمی عشق نهان از دلبر نکذاشت نهان زردی رخ دیده تر
الکون که شدم بعشق در شهر شمر صحی کردم که عشق صحرا خوشتر عمر را
تجید خواب رفت ایشان سوره طه آغاز کرد ندیدم در بیان خواب و بیداری که
بشنید شنیدن طه سبب طهاره وی شد شنیدن هاسیب هدایت وی
گشت عمر میگوید بحق قزاق که دیگر بار بخوانید خواه گرفت توجبات کفر داری
بی غسل استماع کلام پاک نتوان کرد بدیای ایمان غسل آرتامن کلام بر تو خوانم
مبارک نام که نام او ست مبارک کلام که کلام او ست مبارک کتاب که کتاب که
کتاب او ست کتاب از کلامه الیک مبارک دو حرف ازین کتاب سبب بند و کند عهد
شد طوطی شد شد در کورده عمر هانندی شد بر بای عمر از رفتن و گشتن محمد صلی
الله علیه و سلم باز ابتدای شیر را کند نصد نادرد ام آید چون سخی خواهد کین شد
بکند طه در ماند در دام توحید افتاد طاعت شب کفر برفت نور صبح ایمان پدید آمد
عمر گفت ای خواهی بدی چیست اینها را که من کردم خدای محمد صلی الله علیه و سلم
پروید خواه گرفت گریان شد گفت خدای محمد کریم است پروردگفت مرا نزد محمد
بر تا محمد صلی الله علیه و سلم را برینیم خواهی بشتر در آمداری چون از فی فضل ظاهر

شود

تا جلد بدستی که با کرد و محنت اعلا لا دور کردن ای ایشان غلبه نمی پس ان غلبه پیوسته شده
الی لا دقان بر نخند انهای ایشان و عمر کنار که سر جنبانند فهم و محنت پس ایشان سر در هوا مانده
کامند و چشم و دعو بر هم نهاده کان

شود شیر غزند را اسیر و به کند عمر وی بر اه ضاده ایمان آورد ای جمع شما خفا
معصیت دارید بدیای توبه در آید و توبه کنید را پس میفکنید که بسیار دیران بر
خبازه جوانان نماز کرده اند کر کار بپیری جوانی استی پیر و جوانان زیستی
جبرئیل امین بخانه مهتر عالم صلی الله علیه و سلم آمد که ای محمد صلی الله علیه و سلم
اسلام عمر و بالای اسمانها استکار داشت که در لوح نام عمر را دیدم از دفتر کافری پاک
کرده و بجوید اسلام در آمد عمر بدی حرم مهتر عالم صلی الله علیه و سلم رسید مهتر
بیرون آمد چشم عمر بر رسول افتاد عمر گفت مردی می بینم که در سبتان می خواند گفت
انگاه بگشتن وی بیرون آمدم کسی از من دشمن تر نبود اکنون کسی بروی از من دوست
تر نیست مهتر عالم صلی الله علیه و سلم گفت وقت نیامد ای عمر که بخدای خود ایمان آوری
عمر در بای مهتر عالم صلی الله علیه و سلم افتاد مهتر عالم صلی الله علیه و سلم کلامه بر وی عرضه کرد
و عمر کلامه گفت و سلطان شد ما نیز جمله بگویم موافقت و بر الا الله الا الله محمد رسول
الله مهتر او را در کنار گرفت و بیک حسا بنید دانی که ان چه بود
عمر در ختی بو که خنظل کفر بار آورده بود برفت و بجا بنید
تا خنظل کفر بریزد و در طب توحید پدید آید در سان حال نفس
عمر معز به دین و مکمل عده الا ربیعین شد انگاه گفت ایشان

بیت را آشکارا برستند و ما خدا یار اینها را پرستیم عمارت خواهر سوره طه بشنید اینجا
رسیده بود که ما فی السموات و ما فی الارض خداوند است آنها را و زمینها را و عالم صلی الله
علیه وسلم گفت ما کعبه رویم جبرئیل آمد و این آیه آورد یا ایها النبی حسبک الله من
من اتبعک من المؤمنین ای محمد ترا من یاربس و اگر مخلوقات پندی می خواهی عمر بن
بعضی گفته اند ای محمد ترا یار من بسم و هه مؤمنان که منابع تواند نگاه مهر عالم صلی
الله علیه وسلم و عمر رضی الله تعالی عنه و هه یاران روی بحرم کعبه نهادند آوردند
و صدای قریش همه بردی کعبه منتظر که اکنون عمر بنی محمد صلی الله علیه وسلم را
بیاورد چون بدر کعبه رسید عمر رضی الله تعالی عنه تیغ برکشید و بر لبان حمله کرد
همه منهرم شدند در کعبه را بکنند بعد از آن بیصد شصت بیت که بر طاقهای
کعبه نهاده بودند نشارت کرد که یا ایها الاصنام هذا احمد ان کان حقاً ما
يقول فاسجدوا ان ساعت که عمر رضی الله تعالی عنه نشارت کرد موی بر هفت اندام
مؤمنان برخاست که نباید که باشد عمر رضی الله تعالی عنه بتان نکوسار نکردند
عمر رضی الله تعالی عنه در حقیقت دین شکر کرد و بیکبار همه بتان بروی در افتادند و
کعبه از بتان خالی شد بت را بکنند و روزی دیگر با شارت علی بنفینا و آن
شرف نیز علی را حاصل شد در جاهلیت عمر رضی الله تعالی عنه مرد بود در اسلام نیز

مرد بود تا حدی که هزار و هفتصد منبر در خطابت بنهاد با و از طه شنید
خواهر دیند افتاد در روم عاشقت که چون خواهند که شیر از یکدیگر زن از او بکنند
تا بنفینا خوش رنجی بخوانند تا آن شیران مست شوند و از آن بی خبر کردند و بی
خبر گرفتار آیند و واقعه عمر رضی الله تعالی عنه بود خداوند اعظم پیش محمد صلی
الله علیه وسلم آمد وی را ایمان دادی ما هفتاد سال است تا ایمان داریم و محمد صلی
الله علیه وسلم را دوست می داریم طمع داریم که ما را بر ایمان نگاه داری ای یارب العالمین
قوله تعالی و لا تحسبن الله غافلاً عما یعمل الظالمین
واقعه حسین بایزید آن بود که اعدا و بی اعدا و بی بود فروغی اصلی آن بود
که عبد مناف جد مصطفی را دو پسر بود یک شکوه آمد یکی را نام هاشم و یکی را امیه
هر دو پشت در هم دست از پس کردن تا عاشقت که عبد مناف از ایشانرا بشمار از هم
و ابرید اثر شمشیر در میان شان بماند تا بماند تا بیکدیگر شمشیر کشیده و هاشم
جد حسین بود و با سخاوت بدرجه که هرگاه با دگرم با سر بوزیدی شتری بکشتی
و عرب را دعوت کردی امیه که برادری هاشم بود چنانکه در هاشم بود در امیه
نخل بود امیه را پسری بود نام او حرب و حرب را پسری بود نام او ابوسفینا و ابوسفینا
را پسری بود نام وی معاویه و معاویه را پسری بود نام او یزید و هاشم را پسری بود

نام وی عبدالمطلب عبدالمطلب ایسوی بود نام وی ابوطالب ابوطالب ایسوی بود
نام وی علی کرم الله وجهه و علی را پسر وی بود یکی حسن و یکی حسین و آن تفسیر که عبد
منان در بیان ایشان نهاده بود هم چنان در میان فرزندان ایشان بطنا بعد بن
ماند بود تا دمان امام حسین و زید منا زعمه افتاد اصلی حجة این تفسیر بود و اما
عداوتی فرعی آن بود که روزی معاویه یزید را بنشانده و گفت این چندین رنج از
بهر خدیجه ام در مال جمع کرده انکون ترا هیچ آرزو شده است یزید گفت عبد
یزید زنی دارد با جمال نام وی فاطمه که در عصر با جمال وی زنی نیست می باید که
آن زن از من شود تدبیر کن روزی معاویه عبد الله زبیر را بخواند و خلوت کرد
و گفت ای پسر من مرا می باید با تو نیکویی کنی مناسبت آنست که مرا دختر بستی بنویسم و ولایت
من شود هم عبد الله زبیر بدان فرمود که روزی خود را طلاق کرد تا بدانی که این
دو بیایندین هزار کس را از راه برده است روزی دیگر وی را بخواند و گفت دختری
من میگویم که مرا جمال نیست امروز عبد الله مرا حجة ولایت مصر میخواهد اگر روزی
ولایت نماید مرا نیز نگاه دارد عثمان شود معاویه بعد از آنکه معلوم کرد که عدت
آن گذشت ابو موسی اشعری را که عالم و عامل بود گفت برو آن روز جهت فرزند
من خواست کاری کن ابو موسی وی سوی خانه آن زن نهاد در راه قسیم بن عباس

و را پیش

و را پیش آمد گفت کجا میروی ابو موسی قصه بگفت قسیم گفت حدیث من نیز بگو
چون پاره راه بر رفت حسین بن علی پیش آمد گفت کجا میروی وی بگفت حسین گفت سخن
من بگو ابو موسی اشعری بروی سخن هر سه بگفت و گفت نیز من ترا دیدم و مرا نیز بنویس
دعوت افتاد تو ازین جمله کدام را اختیار میکنی آن زن گفت باری ترا نخواهم زیرا که
تو پیری و من جوان اکنون تو بگوئی زین سه کدام مصلحت است گفت چون اختیار
من افکنی دیانت بجای باید آورد مرا اگر عمارت و ولایت و تنعم دنیا خواهی یزید را و اگر
قربت مصطفی و علی و جمال خواهی قسیم و اگر نسب و علم و زهد و فرزندی رسولی
خواهی حسین را که من هزار بار دیدم که هر عالم صلی الله علیه و سلم لب خود را بر لب
حسین نهاد و رسول در حق حسن و حسین گفته است که سید شباب اهل الجنة
فی الجنة زن گفت حسین علی را اختیار کردم برو و عقد کن تا طمع دیگران از من برید
شود چون معاویه خبر شد گفت ای ابو موسی من چندین جمله کردم تو همه را از یزید بر
کردی باین سبب که اهیست تمام و دشمنی در دل یزید پیدا آمد زهی آنست زمان
فراق آدم از بهشت بسبب آن بود و سبب شهادت امام حسین شهرت آن بود که
عیال وی بود یزید سو کند خورد که اگر بر حسین دست بود او را بکشم آری بسو کند
و فاکرد و خدای و رسول و فاطمه و علی را ختم خود کرد معاویه را چون مرا نزد یزید

آمد وصیت کرد یزید را که زینهار حسین علی را تعظیم کنی و اگر وقتی بری تو آید پیش
وی باز روی و برابر جای خود نشانی و هر چند مال خواهد بدی که این همه
حق ایشانست که من گرفته ام یزید گفت من باو می کنم که تو با پدر روی کردی معاویه
گفت زینهار نکنی که من شنیدم ام از رسول علیه السلام ان لی مقاماً یوم القیامة
مع قاتل الحسین وویل لمن خصه ای یزید ای نکنی و مر حسین را نیازاری که
طاقت خصمی محمد رسول الله نداری چون یزید معاویه را بر بخاک نهاد نامه نوشت
بوالی مدینه که اگر کسی با من بیعت نکند سری وی با نامه ببری من فرست آری هر که
فرمان خدای و رسول و پدر را خلاف کند دانی که بوی چهار سده و الی مدینه ولید
بن عتبة بود چون نامه بوی رسید کسی فرستاد و عبدالله عمر را و عبدالله زبیر را
و حسین علی را تمام خفتان بخواند و این جمله بر سری روضه متر عالم علیه السلام
بود اند حسین گفت تو باز کرد ما بیایم نگاه گفت میدانید که مراجع می خواند گفت
معاویه رفت و یزید با مارت نشست نامه فرستاد است و بیعت می خواهد من باین
جهت می دانه که دوش بخوابم بدم که سری معاویه در شام نکو سار بود این وفات
وی است و سکن نزد وی نشسته بود و آن سکن یزید است گفتن در بیعت وی
چه می گوی گفت کسی که بشنید خورد و بروز با سکن بازی کند و جرم مسلمانان
از وی

از وی ایمن نبود چگونه روا بود با وی بیعت کردن چون شما بیعت نمیکنید
پنهان شوید تا من تنهار بروم حسین رفت یزید و الی بنشست و هفت کس از
سوالیان با خود برد با سلاح و گفت شما بردی سرای و الی بنشینید اگر بیرون
نیایم و آواز دهم شما در آید حسین نزد و الی آمد و الی پیش روی باز آمد و پیش روی
بجرت بنشست گفت خبری هست نامه بوی داد حسین گفت شب است و این کار
من تنهار است نباید فردا صبح حاضر کردیم آنچه باید کردن جمله بجای آوریم و الی
گفت صواب است مروان حکم وزیر و الی بود گفت ویراید ست آورده مگذار که فردا
ما از انبیا ایم و برنج یزید در مانیم مروان چون این سخن بگفت حسین گفت اسکت
یا عدو الله مولیان سخن وی بنشیند در آمدن و مروان بگریخت حسین بیرون از انجام
آمد و متواری شد و قصد مکه کرد یزید از آن حال خبر شد نامه بتعهدید بولید
بر عتبة نوشت که اگر سری حسین نفرستی جان تو در خطر است ولید تنگ دل
شد بانکه دوست دار خاندان حسین بود ولید میدانست که وی کجاست ویرادر
جای دیگر طلب میکرد ببری وی کس فرستاد که حال چنین است بخیز و بکه رو که مکه جای
امن است حسین گریان شد از وفاداری وی ویراد عاز خیر کرد و افر با خود را خبر دار کرد
که فلان شب بروم و بر ابرادران و خواهران بودند از مادری دیگر علی رضی الله عنه گفته
بود بیچشم برادری با ایشان می نگرانجهت وصیت پدر کا دهه را بساخت تا با خود ببرد

و بعضی را غم بود کاری ایشان بساخت و بگذشت انگاه حسین علی رضی الله
 تعالی عنه جامه در پوشید و خطیره مهر عالم صلی الله علیه و سلم رفت و قرآن ختم
 کرد تا سحرگاه انگاه روی بروضه نهاد و بگریست گفت یا رسول الله جُشْتُكَ
 شَاكِيًا مِنْ اُمَّتِكَ از امت تو شکایت میکنم که قصد کشتن من کرده اند و خواب دید
 که کورهای شکافته شد و سید از روضه بیرون آمد و گفت جان پدر شست
 کن که زود تبری ماری که پلادت علی و مادری تو فاطمه و عم تو جعفر طیار همه ترا
 بجان می خواهند حسین گفت یا رسول الله با تو احوال هم اینجا در ایم سید گفت جان
 پدر آن لك درجه لا ینالها الا بالشهداة در بهشت درجه ایست از برای تو که از
 جز شهاده در نتوانی یافت و کوشش پدری تو علی رضی الله تعالی عنه در برابر کوشش
 من و ابراهیم است تا اگر ازین سوی بگذارد مرا بیند و اگر از آن سوی بگذرد ابراهیم را
 بیند و این دران میان درجه است از آن خواب بیدار شد هفت اندام وی ترشد
 بود روضه را وداع کرد و روی براه نهاد و این آیت می خواند فَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا
 يَتَوَقَّبُ ^{قَالَ رَبِّي} مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ ای ظالمان چه بدوی با کید که پاگان و پیغمبر
 و صدیقان از شما میگریزند چون نزدیک مکه رسید این آیت میخواند وَلَمَّا تَلَوْتُمُ
 تَوَجَّهَ ثَلَاثًا مَدِينٍ قَالَ عَسَىٰ اَنْ يَّهْدِيَنِي سُبُوٰهُ السَّبِيلُ اهل مکه ویرا
 استقبال کردند و شاد بها کردند و بیستی از وی عبدالرحمان بن ابی بکر و عبدالله

ویر بمکه آمد بود و طهیل اند و اهل مکه عبدالله زبیر را عزاز کرد بودند که عم
 زاده مصطفی صلی الله علیه و سلم و او را امام و مفتی خود کرده بود اند چون اهل مکه حسین
 را دیدند بوی افتاد کرد اند عبدالله زبیر را تنگی دل پیدا آمد که مردم روی حسین
 نهادند و این همه آنوقت جهت آن بود که اغلب خلق طالب ریاست سروری بودند
 شنید که چون قوم بر موسی علیه کرد اند گفت الهی چند را نبوت ده بداد مری
 خانه موسی خالی شد و او را طاقت نماند چون امام حسین در مکه شش ماه مقیم شدند
 خبر حسین بکوفه رسید که دی بکه است علی را رضی الله تعالی عنه در کوفه دوستان
 بسیار بودند که با وی در جنگ بودند گفتند که حسین فرزند مصطفی است و پدر
 ویرا بر ماحق بسیار است ناوی بر کسی دیگر چگونه امام بود ویرا نامه فرستیم تا بر ما
 آمد تا آنچه حق و بی است بوی رسانیم خدایش بیامرزاد که هر چه با خبر خواهد کرد باول
 ناگو بد نامه نوشتند امام حسین مسلم بن عقیل را بفرستاد تا آن احوال را بنیک
 معلوم کند بیست و هزار کس در بیعت وی آمدند نایب یزید در کوفه مستضعف بود
 این خبر شنید زود بویزید نامه فرستاد یزید غمگین شدند بیکر کرد گفتند
 از شام بکوفه لشکر نتوانم فرستاد که در راه بادیه است و دراز است ندید
 آنست که با میر بصره عبدالله زیاده نامه فرستی که بصره را بتوداد ام و کوفه

نیز بتواری داشتیم تا ویرا کار خود افتد عبدالله زیاد پیغمبر یزید چون
 نامه بوی رسید لشکر راست کرد و پیش از حسین بکوفه طلیسان بر سر افکند
 و در آمد اهل کوفه پنداشتند که حسین است ویرا تعظیم کردند چون در آمد
 بالشکر گران اهل کوفه را معلوم شد بترسیدند پیشتر از بیعت امام برکشند و مسلم
 عقیل پیش از عبدالله زیاد بری حسین نامه نوشته بود که بنجیل بیا که اهل
 همه در بیعت و یاری گرفتن تواند عبدالله زیاد را در مکه تخریب میکرد
 تا وی بقتوی و امامت مشغول گردد امام حسین روی براه نهاد و از آمدن عبدالله
 زیاد او را خبر نبود و چون عبدالله بن زیاد بکوفه در آمد مسلم بر عقیل را که ^{ستاد}
 حسین بگرفت غلامی را بفرمود تا کردن وی بزد در حال دستان علام خشن
 شد و روی وی نزد شد عبدالله زیاد گفت ترا چه شد گفت آن شمشیر بروی
 زدم رسول خدا را در هوا دیدم انگشت باد هان گرفته بانگی بر من زد بترسیدم
 و دست من خشن شد و امام حسین را از کشتن مسلم خبر نبود اگر خبر بودی نیامد
 و امام میگفت که نفس میگوید در راه که رفتن صواب نیست و لکن و کان امر الله فاعملوا
 مقدور گفتند سلیمان هدهد را گفت چهل گز آب و چهل فرسنگ زمین را می بینی
 چرا نلکه را نمی بینی گفت یا نبی الله الجاهل اذا جاء القضى اعمى البصر چون امام

حسین

حسین به پنج منزلی کوفه رسید ویرا از کشتن مسلم بن عقیل خبر شد بسیا
 بگوشیت گفت وی جدمی رفت و من می روم ^{بر اثر وی} عربین یزید را مرا می باد و هزار سوار
 بوی رسید از جنک عبدالله بن زیاد ^{بن زیاد} گفت یا حسین میدانم که حرب کرد
 سبانه آتش و وزخ است لکن ایشان فرموده اند بن یزید گفت که ای فرزندی رسول
 نامه اهل کوفه آمدی و ایشان ترا در بلا افکندند و شنیدی که با مسلم عقیل
 چه کردی باز کرد بمکه که من بر جان تو می میرم و مرا عبدالله زیاد گفته
 است که هر کجا او را بیا بی هم آنجا بدار و مرا خبر کن ترا می طلبد تا بیا بیزید بیعت
 کنی نماز نخواستن شد امام حسین امامت کرد عربین یزید را نماز در رکوع و سجود
 و می نکرست و زار و ادعی کرست که رکوع و سجود و می بر رکوع و سجود مصطفی صل
 علیه و سلم می مانیت چون از نماز فارغ شد عربین یزید پیش حسین آمد که یا بن رسول
 الله من در بلا می عظیم افتادم اگر میگذاردم که بمکه روم می میرم که مرا بکشند و بپراشت
 که چون لشکر آرام گیرد لیلی طلب کنی تا ترا بپنهان از لشکر من بمکه بر د امام حسین تمام
 مشورت کرد یکی گفت من راه میدانم اول شب بود از ماه حرم و ناو یک برقتند و را
 غلط کردند با مداد را بگر بلا افتادند خالک ان صحر حمله سرخ دیدند امام حسین
 دانیت که کوبلاست اللهم احي اعوذ بك من الكرب والبلاء ان شره امام

حسین بروی بود چون آن زمین سرخ را دید بنا لید امام حسین هاجا فرود آمد و
حسین با اهل کوفه نامه نوشت که هفتاد نامه بن نوشته اید که در بیعت تو ایم اکنون
عهد شکستید چون لشکر عبید الله زیاد را معلوم شد که امام حسین کربلا رسیدند
ده هزار سوار و پیاده بلب آب فراوان فرستادند سه روز نگذاشتند و اهل بیت رسول
نجات تیم میکردند و نماز میکردند امام حسین عباس را گفت که امشب با جماعتی بلب
آب فراوان و شاید که قدری آب بیاوردی عباس با کسی برفت خیل یزید را خورشید
جنگ کردند و از آن کربلا کشته شدند و عباس علی را حرم کرده بیاوردند
درمانده بکربلا بچندین خواری بسیار دیده محنت خون خاری هر چند
بگویند بایشان زاری بیک شفقت ایشان نمیکردند باری هر یک از اهل
و بیت حسین پدران و مادران خود را بخواب دیدند که میگفتند الرَّحِيلُ الرَّحِيلُ
الینا قریب یا بر ما آید عمر سعد چون رنج حسین و اهل بیت ویران دید گفت
یا لیتنی ما کنت امیرا حرم یزید را سماخی از آن بشیمان بیاورد دست بر سر
امام حسین نهاد و گفت من توبه کردم و من تحت کسی که بمنجرت تو آمد من بودم تحت
کسی که جان فدای تو کند من باشم چون یزید چندان جنگ کرد که جان فدا کرد بر
دوستی حسین ترسای بردست حسین مسلمان شده بود چندان از ایشان بگفت

که عاقبت

عاقبت گشته شد سرش را بریدن و بشکرگاه حسین انداختند مادری
آن ترسای نو مسلمان سری پیری خود را برداشت و گفت جانم فدای تو باد
که جان از بهر اهل بیت رسول فدا کردی نگاه آن سر را بینداخت و پوخته
جنگ میکرد امام حسین گفت ای ضعیفه انتی و لک مع رسول الله فی
الجنة تو و فرزند بار رسول الله علیه در بهشت باشد اگر آن روز
حاضر نبود می بردای امت مصطفی که جان فدا در بازید امروز که مصیبت ایشان
است آید دیده در پنج مدار بد چون حسین علی شهادت یافت و سری ویران شد
بر داند بری راهی رسیدن آنجا فرود آمدند آن راهب ترسای معلوم کرد
که اینها کیانند ایشانرا طعام داد و مراعات کرد و گفت آن سر را امشب من
دهم تا فردا باز بشما دهم و ده هزار درهم بوی دادند و وی آن سر را بکلام
بشست و بر طبق نهاد و بزا بود و آمد و گفت بدان خدای که ترا بیا فرید
که تو کسی آن سر در جنبش آمد و بزبان فصیح گفت که انا الحسین
بن علی المرتضی بن فاطمة الزهراء محمد بن المصطفی انا المقتول انا
الشهید انا الغریب گفت فرزند علی مرتضی ام جگر گوشه فاطمه زهرا
ام بنیر خدیجه کبری ام نور دیده محمد مصطفی ام غریب و شهید دشت

کربلا ام در آرزوی یک شربت آب جان بدادم ملت را پیش ما آید اذند و
 ماندادند ترساجون ^{کلمه} بشنید گفت بگو محمد خدای بر تو که بقیامت
 مرا شفاعت فراموش مکن پس آن کشند مکان وی خواستند که آن سیم
 قیمت کنند بعضی سنگ شد و بعضی سفال و بعضی خاک آن راهب انگشت
 شهادت بر آورد و گفت لا اله الا الله محمد رسول الله انگاه آن قوم را گفت
 ای خاکسار کراه از عیسی ستم خری مانند دروم ترسایان دوازده هزار
 ستم خرد و زر گرفتند بجهت آنکه تواند بود که این آن ستم خواست شما
 بجز وی ایمان دارید و با فرزند وی چنین میکنید کدام دیده است که امروز کربلا
 نیست کدام سینه است که این دم با غم نیست آن جماعت این بکشتن وی شاید
 بودند ما باری غمناک باشیم ایشانرا آب ندادند ما باری آب ندیده بباریم اگر
 ایشان بدان فعل سزاوار عفویت ما و ابدین آید بده یا الهی سزاوار رحمت
 کردن
 قوله تعالى الذين اذا اصابتهم مصيبة
 وقال عليه السلام ان اشد الناس بلاء الانبياء ثم الاولياء ثم الامثال
 فامثل بيتي الرجل على حسبت يده سيد رسل خواجه سبل فرمود که
 سختترین کسی در بلاها پیغمبرانند باز اولیاء خدا اند باز هر کسی بحق نزدیک

الفصل السابع
 والتمهون

تر بلاه او پیشتر سید عالم صلی الله علیه وسلم از همه بزرگتر بود لاجرم رنج وی
 از همه بیشتر بود ما اودئی نبی مثل ما اودیت جبرئیل چند بار مهتر صلی الله
 علیه وسلم را خبر داده بود بکشتن حسین یکبار چهار ماهه بود بار دوم سه
 ساله بود بار سیم هفت ساله بود و چون چهار ماهه بود جبرئیل مهتر صلی
 الله علیه وسلم را خبر کرد و آن چنان بود که عباس عبدالمطلب را زنی خوش بود
 که او را ام الفضل گفتندی سه پسر داشت آن زنی چون بخوابد یکبار باره
 از رسول جدا کردید بوی دادند این خواب را بار رسول بگفت رسول فرمود
 که تعبیر این است که فاطمه باردار است او را پسری آید آن کودک پاره بود
 از من زیرا که فاطمه پاره بود از من که الفاطمة بضعة منی من آن کودک
 را بدایکی بنمود هم از آن شاد شد چون فاطمه بار نهاد آن زن پیامد حسین
 را در قاطر پیچیدند و پیش رسول آوردند مهتر عالم صلی الله علیه وسلم بان
 نماز در گوش راست وی گفت و او را بدایکی بام الفضل داد و وعده
 وفا کرد عاصیان امت را در قیامت وعده شقاوت کرده که شفاعتی علیه
 الکلبای من امتی اولی تر که خلاف نکند ام الفضل حسین را بخانه خود
 بود روزی مهتر صلی الله علیه وسلم بحجره وی و آمد حسین را در کنار گرفت

و حی فواخت بول کرد بر جامه رسول ام الفضل حسین را بنخشم از کنار رسول
 برداشت گریان شد سید از گریستن حسین اند و مکن ^{هنا} شد ام
 الفضل را گفت چرا با وی درشتی کردی جامه من از بول پاک ^{وی} شود اما آن
 گریستن و رنج وی هرگز از دل من نبرد حسین را از و باز گرفت ام الفضل
 بسیار متغیران آورد تا باز حسین را بوی داد جبرئیل السلام آمد که یا رسول
 الله حسین را دوست میداری و دل در وی بسته امروز کجا باشی که اندر دشت
 کربلا تیغ شهادت بجلو وی رسد امروز بدین قدر رنج بگریستی سید عالم را
 زار گریستی گرفت ام الفضل گفت یا رسول الله من از آن توبه کردم که من
 بعد با حسین درشتی نکنم رسول فرمود ازین نمیگویم از آن میگویم که
 جبرئیل مرا از واقعه وی خبر داد جبرئیل گفت یا محمد غمنا که گشتی حق تعالی
 میگوید که اگر می خواهی که من این قضا بگردانم شفاعت امت را بگذار گفت
 شفاعت امت را اختیار کردم فرمان آمد که فردا عاصبا را بنویسم
 دیگر حسین سه ساله بود و هر وقت که دحیه بری رسول آمد حضرت حسین
 چیزی آوردی و حسین با وی گستاخ بودی جبرئیل بصورت دحیه
 بسیار آمدی امروز آمده بود حسین پنداشت که دحیه است آمده

بیامد

بیامد و بر کنار وی نشست جبرئیل گفت که بمن گستاخ است مهر صلی الله علیه
 گفت بصورت دحیه آمده می پندارد که دحیه است از وی هر بار چیزی میگویم
 است همان می طلبد جبرئیل گفت از حق تعالی دستوری خواهم و چیزی از بهشت
 نبردید و ای آرم جبرئیل ناری از بهشت بیاورد و بوی داد و حسین نار مغرور و
 سید شادی میکرد جبرئیل گفت و برادوست میداری گفت آری او را دنیا آگاهان داشته
 در کردن حسین بود جبرئیل در آن خط نگرست و بگریست و سر میجنبانید
 مهر صلی الله علیه گفت در آن خط می نگر می چوای گری گفت روزی باشد که بدشت
 کربلا شمشیر ظلم بر آن خط رسد از آن می گویم مهر صلی الله علیه گویان شد
 همان دم که مهر صلی الله علیه شاد شد باز هم بخاکین شد تا بدانی که رسول را
 تسادی مسلم نبود مرا و تو را چگونه بود دیگر هفت ساله بود که مهر صلی الله علیه
 از نماز عید باز گشت بحجر فاطمه در آمد و بر او گریان دید گفت چرا می گری گفت
 عید است و جامه فرزندان گفته است از آن می گویم مهر صلی الله علیه از آن
 اندیشه در خواب شد و بیدار شد گفت ای فاطمه بدان خانه در شو و آنچه بپزی
 بیرون آر گفت یا رسول الله در خانه من هیچ نیست گفت جبرئیل چیزی آورده

فاطمه در رفت دو طبق سیمین و دو طبقه زرین بروی نهاده دید هر دو را پیش
رسول آورد چون نگاه کرد در آن دو جامه سفید دید یکی بحسن داد و یکی بحسین
ایشان گفتند که کدک را جامه سفید رسم نیست سبز باید یا سرخ رسول آب خواست
خواست و صحنی آن جامه در آن صحن نهاده و پر آب کرد حسن گفت رنگ سبزی
خواهم حسین گفت رنگ سرخ میخواهم چون بر آورد یکی سبز و یکی سرخ بود سبز بحسن
داد و سرخ بحسین حسین آن جامه سرخ پوشید زهی کریبان حسین برگرد
وی سخت زیبا بود متر علی الله علیه و سلم در آن همانند کوسیت و خوشش
آمد جبرئیل آمد که یار رسول الله بسیار می نگری در زهی کریبان حسین گفت آری
که لطیف است او را جبرئیل گفت از نگاه زهی کریبان و سیت امت تو تیغ ظلم
بر اینجا برانند بگردان وقت که حسین از مادر متولد شد ملائکه
بتنهیت رسول آمده بودند در میان ایشان فرشته بود پیروی شوخته
جبرئیل گفت یار رسول الله حسین را از فاطمه بیرون گیر و دست حسین را ^{بر روی}
این فرشته مال تا حق تعالی پرها بوی باز دهد چنان کرد در حال پرهایی
وی دست شد به هوا برید جبرئیل گفت یا محمد آن فرشته بر آسمان رفت

۹۰
ومن بعد نیاید تا آن روز که حسین شهید گردد آنکه بر زمین آید و بر کوروی بنشیند
و زار زار بگرید تا روز قیامت رسول گفت یا جبرئیل فرزند مرا بکشند گفت
آری گفت که کشد گفت امتان تو گفت کجا گفت بدشت کو بلا گفت انجام
باشم گفت نه گفت علی باشد گفت نه گفت حسن برادر وی باشد گفت نه گفت
ای جبرئیل تغریب وی که دارد واهی غریبانه و مظلوماه و ایتیمایه جبرئیل گفت
یا محمد اگر ایشان بنویسند که تغریب دارند گفت جانوران بیایند تغریب دارند
و هیچ آهوی پخته خود را در آن روز شیرند هدمرغان در هوا مائمت ایشان
دارند امت و فادار تو هر ساله که دم هله عاشور بیاید چندانی از دیده
آب بیارند وای بر دیده که امروز نگرید چون فرزندان و برادر زادگان هر
جان فدا کردن جز علی اکبر نماند حسین گفت مرعور است را که او را از دست
ظالمان نگاه دارد که ما خود رفیقیم اگر و بر آفت در سلسل خاندان محمد
صلی الله علیه و سلم منقطع گردد در شب آخر حسین اهل بیت خود را بنشانند
و هر یکی را وصیتی میکرد و می گفت شمار اینخدای سپردم همه شب نماز
میکرد و آب از دیده می بارید با آخر شب غنوه در چشم وی آمد جمال هنر

وادی اقبال
و جہ کوئٹہ راہ
و جہ کوئٹہ راہ

صلی الله علیه و آله را بخواب دید گفت جان پدر تنها ماندی مت من ترا غوغا آورده
اند اگر میخواهی تا از خود در خواهم تا ترا بر ایشان ظفر دهد و اگر آمدن بوی
من میخواهی فردا شبانگاه را با من باشی از خواب بیدار شد و آن عورات
خواب حکایت کرد و گفت اوداع الوداع خروشا از اهل بیت رسول برآمد
با مداد فرض حق بگذار و حرب آمده ماهه شد تنک اسب استوار گردد و
بیش ایشان بیرون آمد هر چند که با ایشان از راه نصیحت گفت و محبت
بریشان لازم کرد و ایشان از فعل بدی خود باز نایستادند با ایشان
مبارزه بسیار کرد و آخر زخمی روی کار کر آمد حسین از مرکب جدا شد
و قامت چون سروی بر زمین افتاد مرکب وی خود را در آن خون مالید
و روی بنحیمه نهاد چون اهل بیت مرکب خون آوردید بدیدند دانستند
که چه افتاد آن اسب فریاد گنان و خون چکان روی بنحیمه نهاد یکبار
فروش از خاندان حسین برآمد اکوسنگ دیدی ددان ما تم بگوستی
دوروز شهادت حسین بگی در صحرای مدینه آوازی شنید که بهترین
خلق ان را کرده بود عهد بود کشتن ان مرد انس را خبر داد انس
که بنحیمه بانی که این طعمه و ان شتم و ثمنه میاید -
طعام بانی که این طعمه و ان شتم و ثمنه میاید -

[illegible]

بام سله بگفت و ام سله در آمد و رسول خبر داده بود که پاره خالک لربلا
 که حیرتیل بوی داده بود و معتبر بام سله داده بود گفت هرگاه این خالک را
 خون گفته بینی بدانکه حسین را کشته اند ام سله در آن شیشه نگاه
 کرد آن خالک خون دید ام سله و باقی فرزندان که عهد دینه بودند همه
 بخطی رسول آمدند و ما هم رسول نازه شد آن ساعت که حسین
 علی از اسب بر زمین آمد عرش بچینید و کرسی بکرزید سه شبانه
 روز عرش و کرسی تغریب میداشتند شتند و در عالم هیچ سنگی و کلخی
 نماند که قطره خون از وی بچکید و نایک سال بر سر رویه تغریب
 داشتند و نوحه میکردند حسین را از روز آب ندادند عاشقان امروز سر و کار او
 آب از دیده بیارید تا شفاعت حسین را در قیامت دریابید و خبر است
 که در عرصات فاطمه زهرا پیراهن خون آلود کدخدای خود علی را بر فرق ^{خدا} سندان
 انداخته و پیراهن خون آلود حسین را بر دست و پیراهن زهرا آلود ^{راست} خنجر آتش و شفت
 حسن را بر دست چپ آلهی داد شوهری من و فرزندان من از امت پدری ^{بوی} بوی
 بستان گوید شفعنی احباء الذین بکرا علی مصیبتی در عرصات امام حسین
 گوید هر که مراد و مت داشته و بر غریبی و شهیدی و مظلومی من قطره

This image shows a blank, aged, cream-colored page, likely an endpaper or flyleaf of a book. The paper has a slightly textured appearance with some minor creases and discoloration, characteristic of old paper. There is no text or other markings on the page.

آب انوار بسیار دیدم و روی شفاعت ده آن جماعت سری امام حسین را آن شب به
بشرین المنذر دادند بخانه خود برد و بر طبق نهاد عیال وی بخوابید که
زنان می آمدند و کرد آن سری می ایستادند و آن سردا بر کنای می نهادند
و خون از وی پاک میکردند و دیگری و بریاری می داد گفتیم شما کیستید
گفتند ما زنان و دختران پیغمبریم ^{هم} گفتیم آن دوزن که زاری ایشان
بیشتر است کیانند گفتند فاطمه زهرا و مریم است مادر عیسی آن
زن از خواب رجست این خواب با شوهر خود حکایت کرد و گفت لعنت
بر تو باد که یک ساعت با تو نباشم بشر گفت کودکان را یتیم میکند گفت
شما فرزندان پیغمبر را یتیم کردید و پاک ندارد بدخو تعالی چو همه انبیا
را صبر داد خلیل را تن با آتش سوزان سوزان داد محمد را بلای کافران
داد و جفا با ایشان داد حسین ^{حلق} را تیغ بران داد محمد صلی الله علیه و آله گفت
خلقت صبر من می باید که از همه قوی تر بود من فرزندان را ایثار کردم و امت
را اختیار کردم که اگر ایشان از من جدا مانند نیاید که در صحنای عرصات
صانع مانند چون بمقام دوستی رسند خواه کشته باشند خواه کشته
اگر کشته شوند شهید است و اگر کشته بود غارت نیست ^{خمر} شهید

اول بود از خاندان مهر صلی الله علیه و آله حسین آخر بود هم نگاه مهر را خبر داده که
هفتاد کس با حسین شهید خواهند شد و کسی نبود که برایشان نماز کنند بوقت
فاز جنازه هفتاد بار بر حمزه نماز کردند حسین گفت یک نماز بر حمزه بود باقی از
شهیدان کربلا که از خاندان من شهید شوند هفتاد جای را حد بر حمزه ^{حت} چرا
کردند زیرا که در هر پیوند از وی دوستی محمد بود سر از وی جدا کردند که در
هر پیوند دوستی محمد از همه ^{یاد محمد} علا یق جدا کرد سوال در حجاب آینه بود ^{ستک}
که خونه از خساره محمد روان کرد جواب آری چون فرزندان با حجاب بودند
بنی بر خساره وی کشیدند محمد را نیل هم از خون وی کشیدند تا چشم بدی
در وی کار نکند محمد را در آن حرب دندان شکسته بود از دندان و دلش شکست
بود از بسیاری گناه امت خدا یا بجزمت شکستگی دندان و دل من که بر امتم رحمت
کنی مرد آن از حرب بسیار شکسته و خسته شده بوده اند رسول گفت من با ایشان
هم نیکو نبود که با دعوت یاری در ست بخانه روم دندان فدا کرد موافقت را
تا شکستن دندان محمد صلی الله علیه و آله بر بری کند با جان دادن یاران رضی الله
عنهم جواب دیگر آنست که موسی را علیه السلام زبان بسوخت و یحیی را علیه
السلام سر بریدند و ذکریا را علیه السلام بدو نیم کردند من نیز دندان فدا

کنم تا همه شکسته شویم کمال مرد خدا نیست باز آمدیم بسرخن امام حسین رضی
الله عنهم ویرا اینجا تشنه می بخیم بینی برصاف بر لب جوش کوثر نکر تا بینی که
تشنه کان عرصاف را چو چگونه آب میدهد چون علی بن ابی طالب بایاران
بگو بلا رسید بر عباس را گفت می دانی که این چه جایست چرا چیزی نشانی داده
اند قیلوله کرد در خواب دید آنچه دید بیدار شده دیده بر آب کرد و گفت صدق
الله و رسوله و حسین مینگریت و با وی نمی توانست گفت گفتند ای علی چه
افتاد گفت من از صلی الله علیه و آله مرا اینجا نشانی داده است و آن نشانی دیدم جماعتی
آمدند جوان در میان ایشان تشنه کشته خواستم تا او را آب دهم حسین خود
را دیدم درد علی نهایت رسید سری حسین را در کنار گرفت گفت جان پدر
شهادت خواهی شد سوال ای عجب اسماعیل را فدا آمد بر احسین را فدا
نیامد جواب آری فدای حسین دیکه امت محمد خواهد بود که چندین هزار
سود تا دامن قیامت خون از دیده می بارند دیگر کار خلق اسماعیل را
نبرد که اینجا پسر خلیل بود و اینجا پسر حبیب اینجا محنت نشان محبت است که
سرای برنده هر که تاج محبت خود بر سر نهاده بلاهای عالم بوی فرستد یکی
گفت خدا یا هر روز بلا بمن نزدیک تر میشود هاتقی آواز داد که تا تو مارا

دوست میداشتی بلاها را از تو دور می کردم اکنون ما ترا دوست میداریم بلا
بتو میفرستیم دیگر کار خلق اسماعیل را نبرد زیرا که کار بدست پدر بود
شفقت پدر از بریدن باز داشت اینجا کار در دست دشمن بود کار چون بر سنگ
زنی تیز کرد دیگر اینجا کار نبرد که اسماعیل صدق جوهر جان محمد بود صدق
بی کوه راست نیاید که صدق دانی کوه قیمت نبود

قوله تعالی یا ایها النبی انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا
الی الله یا ذریر و سراجا منیرا چون من عالم صلی الله علیه و آله از دار فنا بدار بقا
دخلت کرد جمله صحابه لنتان بودند و بلا از همه دلتنگ تر زیرا که رسول
پدر غریبان و پیچارگان بود و بلا را هر غمی که بودی با وی گفتی هر چند جهد
کرد قادر مدینه مقام در فراق انحضرت طاقت نداشت دوی بسوی شام نهاد
گفت روضهای پیغمبران دیگر از یارت کم بود که دل را نسلی بدید آید چون
بشام رفت بهر شهری که می رسید ویرا می دیدند استقبال میکردند و تعزیت
رسول میداشتند آری هر که یاد کار رسول داد و ستد را بدیدند از دوست یا
کنند در شامی بود و در فراق محمد روزگار میکند راند آنکه از صحبت محمد محروم
ماند و بخور کرد آنکه از رحمت خدا دور ماند ناخالی چگونگی بود مدتی

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

قوله تعالى يعلم خائنة الاعين وما يحفي الصدور وقوله تعالى الم يعلم بان
الله يرى ادوايت اى اسلام زمان عبيد رسول نبيا زجاعت مير فتند ونهتر

صلوات الله عليه
صلوات الله عليه

کریان بدین آیت رسید که یعلیم خانیة الاعین وما یخفی الصدور این ضعیفه

طراز کرد هایا د آمد د لش طاق ت نداشت نغره بزد و از مسجد بیرون آمد و گویا
بحجره خانون قیامت فاطمه در آمد و گفت ای فاطمه در مسجد یا پدیری تو نماز

میکردم و آیتی برخواند که از فهم آن آیت حکرم کباب شد و گفت در الفتره
میکوید که خیانتی که بچشم کرده اند میدانم و هر چه بدل اندیشه کرده اند

میدانم تا خدای بامن چه خواهد کرد هیچکس هست که از کرم کنایه بپند
هنگامی که از کرم ها آرد اگر بپندارد در عالم خاصه

هیچکس هست که از کرده های او یاد ندارد و علم وی و اوست
نیست که چها کرده از هر یکی حق تعالی آن میداند که اگر ما در بداندانند

و اما در این کتاب که در این کتاب است

در اسفان نه شهری من در حال این موشان و شاه بجهت خود و

نیز از لعل و مر و ارب و عزه

بگویند و او را که
و بنده بی بد و او را که
برای بنده بی بد و او را که
رستم و او را که
بیرون و او را که
عبد و او را که
در تو

[illegible]

و اگر چاه بنویسد و در آنجا

[illegible]

فصل
اول علم ادب و تعالیم
مختلفه
و اخلاق آن دنیا
و کاروی فایده
و کمال
و کمال
و کمال

درای

[illegible]

روزی که کسی فرزند را بر خیزد رسول گفت من بر خیزم لکن هر بار که بر می آید
 فرمان می آید که بر خیز فرما ترا پیش رو من که ابو بکرم جو بر خیزم خوانم قیامت
 در وقت رفتن علی را گفت ای علی در قیامت مرا نکنداری و اگر بوقت حسابی رمانم
 پدری مرا خبر دهی تا بیاید و مرا شفاعت کند ای کینه کاران شما چه میگوید ای زنان
 روی بنا محرمان نموده شما چه میگوید ای نماز از وقت برنده کان وای بر شما وای
 بر زنی که فردا باد خنجر ابو جحل بدوزخ رود و ای بر مردی که با ابو جحل و ابو لهر
 بدوزخ رود و هر ترا بخرمت دود در دمانده کان و بخرمت سوز سینه فرو مانده
 کان که خانت کار ما بخر کردن قوله تعالی و اندر هر
 بوم الحشر باد شاه عالم خطاب میکند مصطفی را که بر سران خلا یق را اذان
 روز که در حشر بودند مطیع همان و عاصی همان مطیع در حشر بود که چراطاعت
 بیشتر نکردم و عاصی در حشر که چرا طاعت نکردم و کافر در حشر بود که چرا
 ایمان نیاوردم ربیع خیم یکی از بزرگان امت بوده و از سادات با معنی روشن
 او در راه مسلمانی چنان بوده که هر سه روز یکبار طعام خوردی و هفته
 یکبار تقضا و حاجت رفتی چون فارغ شد محاسن خود را بگفتی و گفتی ای
 ای ربیع شرم باد که بنده کان خدای در خدمت حقانند و تو در هر طهارت
 روزی که از دنیا میروی و از دنیا میروی و از دنیا میروی و از دنیا میروی

جای رود گذرانی ای صاحب که در قیامت اهل دنیا را خواهد بود کاشکی اگر روز قیامت
 بطاعت کردن رغبت نکنند باری معصیت مشغول نشوند ربیع با عبد الله طهید و درون
 مسعود اتصالی داشت هر باری که نزد یک وی درآمدی عبد الله مسعود و درون
 گفتی اما ان رسول الله علیه و سلم کوراک لفرح یک اگر رسول خدای بکار و درون
 ترا بدید بدیدار تو شادمانی نمودی هر دو در بازار می رفتند بدکان روزی که
 حداد کوره پر کرده بود و میدید ربیع نعره بزد و بهوش بفتاد عبد الله ایوب سیدان
 سری وی بر کنار نهاد ساعتی بود بهوش آمد گفت این فروغ آتش دیدم سرد از تن مبارک
 از آتش دوزخم یاد آمد که خدای جل جلاله میگوید و قود هالنا و الحجاز نخچه بودند در
 نارا الله الموقدة التي تطلع علی الاقدار ربیع خیم شب و روز در طاعت بود درخت مکان است
 اینچنین این همه عمر در معصیت گذرشته و ترا هیچ سودای تو بر نه و از آتش بودند و درخت کین ال در
 دوزخ هم غم نه اگر از آن آتش اندیشه کنی عنان کناه کشیده داری همه در همه حورده بودند
 شب ربیع در طاعت بود دختر داشت هفت ساله گفت جان پدر شب در شب ان فیله
 تا روز بیدار میباشی یک ساعت نمی خوابی گفت شب و روز در پیش دارم در شب ان فیله
 درین شب از آن شب اندیشه می کنم و کار آن شب را درین می سازم اینجا در شب ان فیله
 نمی خسبم دختر گفت نه باید یا بابا که حساب خوانه منیا با حساب کور است در شب ان فیله
 ۶ در شب ان فیله

قال النبي صلى الله عليه وسلم
لعن الله الوفاة
والموتمة
خلق الله صدق
في وراثة
خداي و در نمان
خداي از رحمت
خوديش آن نرا
که بروي خوشي
بني في خوشي
بجند و پاک کند
و آوريد خدای
بر داد صدق
و امانت
بسی از دیگر
نمانند و در نمانند

مرد مرخا که تهنه نمان خدا بی تعالی دعاء و پرا اجابت کرده بود عزیزان
مجلس اینچنین مرکنان آرزو هست یا فی آری اینچنان مرکرا چنان زبیت باید
الهی بحرمیت پاکان که برین الوده کان رحمت کن و بیخشیای
قوله تعالی کل من علیها فان یبقی وجهه ربک ذو الجلال و الاکرام خداوند
بی مانند تقدس سماء و تعالی کبره و مبرماید هر که و هر چه بر روی
زمین است فنا پذیرد ذوالجلال و الاکرام که فنا بر روی روانیت و بقی وجهه ربک
یعنی ذات وی باقیست تا ازین خطا معلوم نکند بشنیدن این آیت ملائکه گفتند
حمد خدا بر آنکه زمینان را میراند و ماریخی دیگر آیه آمد که نفی ذائقه
الموت اهل اسنان نیز دل بر مرگ نهادند بلال حبشی میگوید چون مهر عالم
صلی الله علیه و سلم از دار فنا بدار بقا رحلت کرد عالم روشن بر صحابه تاریک
شد روزی از غایتی دلتنگی بدی جهره عایشه آواز ناله و زاری شنیدم
درین بودم که عایشه آواز داد که کیست که دری جهره بیوکان و غمزه کان
میزند گفتیم خاتمه دم سزای پرده رسالت است در آمدیم ویرادیدم بسیاری
بگریتم و عایشه نیز بگریست گفتم یا ام المومنین در فراق سید عالم چگونه
روزگار میکند زانی گفت ای بلال ماهی بی آب چون بود دوش در خواب

بسی از دیگر
نمانند و در نمانند
بسی از دیگر
نمانند و در نمانند

دیدم درهای آسمان گشاده و عالم نورانی شده نگاه کردم سید عالم دیدم
چون ماه شب چهارده در میان فرشتگان میخرا مید گفتم ای سرور و سروران
وای فخره پیغمبران وای خورشید رخشان وای ماه تابان وای شفیع عاصیان
کجا میروی که مراد در فراق تو بیش طاقت نمانده گفت ای عایشه پدرت از دار
فنا بدار بقای آید من با فرشتگان با استقبال جان وی میروم از خواب بیدار
شدم عالم بر من تاریک شد ای بلال در درد فراق محمد روز زیادت است
صیرسم که بدم فراق بدم در دمانم بخوردی پیوه گشتم اکنون یتیم خواهم
شد آنکه از محمد جدای ماند و بخور میکرد و دای بر کسی که از رحمت خدا جدا
ماند بلال بدی جهره صدیق آمد چشم ابو بکر بر بلال افتاد گفت از فرزندانم
عایشه چه خبر داری که مرا سفر قیامت نزدیک آمد گفت ای صدیق عایشه
را گریان ماندم که دوش در خواب چنین دیده است که مهر عالم صلی الله علیه و سلم
جان ترا با فرشتگان استقبال میکرده است صد هزار رحمت بر کسی باد که چون
ویرا رفتن نزدیک آید جان سید پیغمبران با فرشتگان با استقبال جان وی
آید وای بر کسی که مرکش چنان بود که چون بدن عالم خواهد رفت مالک
دو زح با اعوان خود با استقبال جان وی آیند گفتن گویا سوز بدن وی بیرون

بسی از دیگر
نمانند و در نمانند
بسی از دیگر
نمانند و در نمانند

وقت خطبه مستحب کردن از هفت سال تا دوازده سال است و علیه القنوی که از اهل بیت است

کنند و پلاسالتین در وی پوشند صدیق چون از بلال این سخن بشنید
گفت بدان خدای که خدای نیست که من دوش هم این خواب که عایشه
دیده است دیدم ای بلال دقیری عمر من در نوشته اند و مرا از دنیا بدار
بقای برند و نمی دانم که حال چه خواهد بود و خواجهکان صدیق اکبر با چنان
حال ساخته و دخدمت متر از بهر اسلام کادهای عظیم پرداخته چنین میگوید
ای کار کور روز قیامت ناساخته ای نمازها از وقت برده لغتمهای حرام خرده
ای روان رسول را آزرده ای خدا بر احضم کرده تا کادت چگونه خواهد بود
انگاه صدیق گفت برو و عایشه را نزد من خوان تا دیدار آخرین وی بینم بلال
بدری عجز عایشه شد و بر از از گریان تر دید گفت ای مادر مؤمنان پدر
تو صدیق را دیدم و خواب تو با وی حکایت کردم گفت من نیز دوش همان خواب
را دیدم و الحال تو را می خواند تا دیدار آخرین تو بیند چون عایشه این سخن
بشنید آهی بکرد و بیفتاد و در آن بیهوشتی گفت و احسن و الحمد له و آباء و
چون بخود باز آمد کلیم بر سر افکند و آب از دیده می بارید بجزیره پدر آمد
و بر سر بالین پدر بنشست ابو بکر چشم باز کرد عایشه روی بر روی پدر نهاد
و هر دو در غم و غم آمدند و خوش از اهل بیت صدیق بر آمد همه در دهان

درمانست

سند خطبه مستحب کردن از هفت سال تا دوازده سال است و علیه القنوی که از اهل بیت است

درمانست درد فراق را در همان نیست صدیق گفت ای عایشه جان پدر تنک
در آمد پدر و وقت رفتن آمد از جهان روشن بجا ناریک می باید رفت آن
که از بهر آن خانه از بهر نومی آرایند دل خون شود اندم که توانباید می پیداری
که رفتگان باز آیند باز آمدن می که تو امیدند دارند صدیق گفت نزدیک آمد
میر و هم هیچ پیغمبری داری تا بوی رسالت عایشه باز در غم و غم آمد و گفت
سلام من محمد برسان و بگوی که در فراق تو کار بجان رسید و کار دم
باستخوان رسید آخر در فراق تواناکی باشم با حوران بهشتی قرار گرفتی
و دل از ما بر گرفتی دیگر بگوی در عرصات چون عاصیان امت را شفا کنی این
کنیز کی خود را فراموش نکنی بعد از آن عایشه گفت یا بابا اگر فرمای جامه
نمازی آوردم از آن ترا کفن سازم گفت جان پدر همین کلیم که روز با سلام
آمد ام مرا کفن کنید و بجا نفعید که چشم سید برین بسیار افتاد
است و هر که که از خوف حق تعالی گریسته ام آبها در بد برین کلیم مالیده
ام بحسب این آبهای دیده که برین پیر کینه کار رحمت کند انگاه صدیق
گفت ای جان پدر تا کی غم کفن خوری لحنی غم فراق پدر خور که تا قیامت
دیگر مرا نه بینی و فردا در عرصات ندانم که ترا بینم یا نه عایشه را این

کلمه دامن گرفت گفت یا بابا بقیامت ترا چگونه بینیم گفت ای فرزندا اگر از
راهی مرا بدو رخ برندت که من ترانه بینم مرا از حال تو چه خبر بود خواجکا
نمائی نان حورید بختی غم ایمان خود بد صدیق پاک را و عایشه پاک را بدم آخر
ناله چنان است تا خود حال کنه کاران چون خواهد بود حاصل آنکه هر که برین
درگاه هشیار تر ترسند تر و هر که غافل تر امین تر غیر را بجهت آن شیخ
که خاتمت کار ما بر ایمان گردان و بجهت آن خاتون قیامت که ختم کار
این سر پوشیده کان بر مسلمانان کردان **قوله تعالی**
یوم لا ینفع مالک ولا بنون الا من اتى الله بقلب سلیم حق تعالی خبر میدهد
که روز قیامت روزی است که مال منفعت نکند و فرزندان منفعت نکند
نفع در قیامت اثر بود که دل سلیم دارد پاک از غل غش و حسد و نقصان و از
هجر ناپسند بد حق سوال مالی که صدقه بدهی و فرزند که مصلح بود منفعت
کند یا بی جواب آن مالی که بمعصیت خرج کنی و مال حرام منفعت نکند اما مالی
حلال که بطاعت خرج کنی منفعت کند و فرزند مصلح که خدای از وی خوشنود
بود منفعت کند یا شفیع بود سید عالم را یاری بود و از یاد دنیا چیزی
گفت دعا کن یا رسول تا مرا خدای تعالی از دنیا چیزی دهد رسول دعا کرد

حق تعالی

حق تعالی ویرا مالی بسیار داد چنان شد که با صد داد از مشغولی بجماعت منی
توانست آمد روزی متر با صحابه جمع بودند وی برگزشت و سلام نکفت متر
عالم صلی الله علیه و آله بار را گرفت وی در مانده است و بمان رسید این سخن بوی
مرسید بندگان آزاد کرد و مالهای بسیار سپید کرد و پیش متر آمد با سیتا
مهر گرفت از من شرم مدار من ترا در راه دیدم از من شرم داشتی حق
تعالی ترا در گناه در گناه می بیند از وی شرم دار گریان از میان صحابه بیرون
آمد و جامه بر خود بندید و بخانه آمد پدر و مادر را گفت و دختر را که از
من بد رود باشید من رفتم خشک عاصی که بیک کلمه که بشنود براه باز آید
وای بر عاصی که دلش چنان سخت است و دیده اش چنان خشک که نه از
کو ر خبر دارد و نه از قیامت این دختر در پای پدر افتاد که تو میروی
و ترا کجا جویم گفت در عرصات گفت اگر نیایم گفت در ترازوگاه گفت اگر
انجام نیایم گفت بسری دوراه گفت اگر نیایم گفت در پل صراط گفت اگر
انجام نیایم بی بد آنکه پدرت بدو رخ نزدیک است آنگاه پدر و دختر هر
دو گریان شدند از انجام پدر بیرون آمد و روی در بیابان نهاد چهل
روز کرد بیابان میکشت و از دوزخ فریاد میکرد آن دختر ترك نشنید

که پدر روی در میان فهاد میگرد روی نیز میگرد سید عالم فاطمه را
گفت که آن دختر را بخانه آر و آن بی پدر را نیکو دار فاطمه او را بخانه برد و شفقت
میگرد و آن دختر را میگرد فاطمه گریان شد بری مهتر آمد گفت یا رسول
الله هر گجاییتی بینم که بر فراق پدرم پدرم میگردید مرا از فراق تو یاد می آید
که من بی تو روزگار چگونه گذارم درین بودند که جبرئیل آمد که آن پیغام
را طلب کن که گناهش آمرزیدم سید عالم علی را با یار بطریق فرستاد هفت
شبانه روز کرد بیابان ها میکشند و را نیافتند اهل بیابان گفتند
اینک را میطلبید در فلان موضع از خوف دوزخ فریاد میکرد چون شب شد
آمد آواز ناله وی شنیدند بری وی آمدند او را بری مهر آوردند مهر نماز
بود سورة الصک الکاکثر میخواند چون انجار رسید لزون الجحیم یکی نغمه زد
و جان بداد ترس جان باید ترس حقیقه را نشان این بود توبه حقیقه
را علامت چنین بود چندان زین توبه بایزبان میکنی و دل را هیچ از آن
خبر نه خنک بند که همان توبه کند و بدوست رسد از هه غمها رسته
و بدیدار دوست پیوسته خواب رفت که بدست کافران گرفتار شد تیغها
برکشیدند و گفتند بر کمر از دین محمد گفت ناجان با من است خدا برا

ناسنر انکوم

ناسنر انکوم و محمد را دشنام ندهم خواستند که او را بردار کنند خواب از آن
سوز مناجات کرد که الهی روی مرا بقبله گردان در حال فراگشت روی
بقبله شد دیگر مناجات این بود که دانی که در دنیا هیچ حاجتی دیگر ندارم جز
آنکه یکبار دیگر محمد را ببینم ای آخر الزمانیان آرزوی آن دارید که محمد را
ببینید خنک آنکسی که در قیامت دیدار محمد بیند و ای بر آنکسی که در قیامت
از دیدار محمد محروم ماند و ای بر آنکسی که ویرانه دوزخ برند که محمد را نه
بیند ای سبا عاصیان که در دوزخ میسوزند و محمد را از حال وی خبر نه
ای سبا عاصیان که در دست مالک بود فردا و رسول روی از بگرداند آنکه
از محمد و شفاعت محروم بود سهل است و ای بر کسی که فردا از محمد حق
دور ماند خواب چون از حق تعالی درخواست کرد حق تعالی جوابها برداشت
تا خواب جمال محمد را بدید مهر در نیاز بود ویرا دید از سر آویخته آب از دیده
مهر روان شد در حال جبرئیل که یا محمد اندیشه مدار از خواب که کار
وی بر من است چون ویرا کار رفتن در آمد دیدار تو درخواست کرد ما
ویرا از دیدار تو محروم نگردیم فردا که خلایق را در غصبات کار رفتن در

تو از ما شفاعت ایشان درخواست کنی که ترا محروم گردانیم
قوله تعالى قال عيسى ابن مريم اللهم ربنا انزل علينا مائدة من تكون لنا عيدا
لاولنا و آخرنا و آية منك و ارحمنا و انت خير الرازقين عيسى بن مريم از حق تعالی
درخواست کرد که ما را مائده فرست تا اول و آخر ما را عید بود خداوند ما را مائده
نمی فرستد ای عیسی که ما را مائده فرست که عید ما را عید بود خداوند ما را مائده
جبرئیل را ایام عیدند آمد که بچشمت عدن دو کار بسیار و از جنات عدن
هفتاد هزار دلم پیرون آرد با هفتاد هزار فرشته ای جبرئیل با این چندین هزار
فرشته سلام بر محمد و سائر جبرئیل میهنه و میسره راست تا بر عرش آید هزار
قندیل نور بیند از عرش و بخته و جان های بهشتیان از آن قنادیل آویخته
و در میان آن قنادیل ها قندیل بود پانصد ساله راه درازی وی جان محمد
در آن قندیل بود جبرئیل بمیان آن قندیلها در آید و خدمت کند و سلام
حق بجان محمد رساند چون جان محمد آن بیند گوید که قامت القیامت مکمل است
آمد جبرئیل گوید قیامت نیامده است اما امروز روز عید است از آن امت تو که
روزه ماه رمضان داشته اند و بجز پیرون آمده اند اگر ای قندیل تابا ایشان

تماشا کنی

باشان تماشا کنی من که جبرئیل در وفات تو بامیکائیل برویم جان مصطفی روی بند
آرد قندیلها را نور زیاد شود ناله و خروش از جانبها بر آید سید عالم گوید این
چه ناله است جبرئیل گوید این جانها مومنان است میگویند یا محمد اگر بدینا میروی
ما را با خود بر که ما را انجامادان و پدرمان و فرزندان اند یکی گوید در اینجا بنیان
اند رسول صلی الله علیه و سلم چون زاری ایشان بیند دستور می دهد اجازت آید
جان مژده در پیش و جان مومنان پی می آیند و فرشتگان در تقای ایشان علما
بگیرند و از آسمان فرود آیند نخستین منزل بر سری کورها کنند کورهای خود را ببینند
خواب نیای بیخند شده و ناپدید گشته در زیر خاک نگاه کنند روی چون ماه
بینند تپاه مویهای سیاه بر مسینها ایشان فرود بخته زبان از کام جدا شده بند
از بند داشته جانها را از زار برایشان بگیرند نگاه روی بچانه های خود بزند
کسان خود را گویند از بهر خدا ما را فراموش نکنید گاه گاهی از ما یاد کنید آخر روز
شمار آید بوده ایم آخر روزی را مادر بوده ایم ما را بصدقه دست گیرید یاد عالم
در کار ما کنید خنک شما که در ماه رمضان روزه داشته اید نماز تراویح کرده
اید جانهای مومنان این میگویند و عرش را دوازده هزار رکن است در هر
رکن چندین هزار فرشته است که در شب روز مالک الملوك رتبیح میگویند

دمیدن اسرافیل اغلب میرانیدن نیست بواسطه دمیدن وی بعضی را میرانم
و بعضی را نگاه داریم دمیدن در میان واسطه است آوردن آنکه اسرافیل
دهان بر صور نفاد است و منتظر اشاره تا فرمان دمیدن کی رسد چون
صبح قیامت بخواند میثاقش از آن بچهل دوزخ و زلزله در زمین پدید آید
از چهار فرشته زنده کند جبرئیل را گوید تو تاج بر کبر میکائیل را گوید
تو براق بیار از روضه رضوان که بر آن راست داغ احمد دارد و بر آن حبیب
داغ احمد دارد و زین دولت بروی افکن و در کاب خود روی مرا و ز این
براق را سری خاک محمد بر اسرافیل را گوید که دولت بکبر عزرائیل گوید
حکله بمشقی بکبر تریت محمد روید و سلام من بوی رسانید و بگوید

تاج بر سر نه و حله در پوش و کمر بر میان بند و پای در رکاب کن براق آورد
بجای قیامت حاضر شو فرشتگان بیایند و قاعاً صفا بینند بلند و
پستی نامید از زمین پرسند که روضه محمد کجاست و همه عاجز بودند ندانند
که روضه حضرت محمد کجاست حق تعالی نه این را بایشان سخن آورد چنان از
هیبت زلزله در زمین پدید آید که زمین گوید من نمی دانم که روضه محمد
کجاست فراموشان آید که ای جبرئیل سید قاب قوسین و بخوان جبرئیل مقرر
را بخواند سید سر از روضه بردارد خال از سر بیفتانند جبرئیل بیاید مقرر
را گوید ای جبرئیل این چه روز است گوید یوم الطامة یوم الحشر یوم الندامة
گوید ای محمد امروز روز قیامت است امروز روز حشر است امروز روز ندامت
است امروز روز حشر و حیرت عاصیان است که چرا طاعت بیشتر نکردم سید
گوید خدای یار من چکر در جبرئیل گوید هنوز کسی از امت تو زنده نمانده است
سید گوید اکنون دلم خوش شد که پیش از من زنده نشدند تا هر چه کنند
بیش من باشد سید عالم خواهد تا بر براق بنشیند براق گوید با من عهد کن
که در بهشت با من باشی و مرا فراموشی نگذاری براق از فراق محمد در بخور
میکرد و دوا بر عاصی که فردا در فراق محمد در بخور کرد تا در وحشت و وحی

[illegible]

باشد چون مهر عالم بعصبات حاضر گردد با سرافیل فرمان آید تا این کلمه بگویند
يَا أَيُّهَا الْعِظَامُ الْبَالِيَةُ وَاللَّحْمُ الْمَمْرُورَةُ وَالشَّعْرُ الْمَنْفُورَةُ قُومُوا بِأَذْنِ اللَّهِ
استخوانهای پزیزند و کوشتهها پاره پاره شده و مویهای پراکنده شده بر
خیزید بفرمان خدای همه خلق بیکبار سر از گوهها بردارند از کوری بود که
هفتاد کس بر خیزد همه بتن برهنه و بلب تشنه و لبشکم گوسنة بعضی سیاه روی
و بعضی سفید روی بوم تَبْيُضُ وَجْهَهُ وَتَسْوَدُ وَجْهَهُ آنگاه آسمان هادئ نور
دو رخ را حاضر کنند از دو رخ شرار میجهد چون کوشکی انضا بشود کالقصر
انبیا و رسلا را حاضر کنند آنگاه تراوی قیامت را حاضر کنند اعمال بنده کا نوا
وزن کنند پله طاعت پر نور گردد پله معصیت پر ظلمت گردد هر کس پله طاعت
کران آید ندانند الا آن فلان این فلان سعد سعادة لایشقی بعدها ابدا
فرشتگان مناد میکنند که فلان این فلان نیک بخت شد که هرگز بد بخت
نگردد و العباد بالله که پله معصیت زیادت آید هیچ داند ای خواجگان
که در عرصات کدام پله تان زیادت خواهد آفریند که طاعت تان
بیشتر است یا معصیت آن ساعت چنان بود که مادر از فرزند میگریزد پدر
از پسر میگریزد ابراهیم خلیل از پسر خود نبر میزند همه انبیا برانوا

درآمد

آمده سلم سلم میگویند چگونه دوزی باشد که سیاست او کند بر خلیل از آذر
نوح از حام چگونه دوزی باشد که انبیا و رسول برانوا آمده گویند سلم ای علام
کلمه کلمه ملکات را بجز عرزد هند چنانکه از کلمه اسپان اشتران ز کلام هزار
خواجه بیک جو بود در آن موضع هزار شاه بیک جنبه اندران اقوام امیران
دنیا را بیارند زنجیر در گردن کرده اگر عدل کرده بودند عدل ایشان و زنجیر
از ایشان بردارد و اگر ظلم کرده بودند باز زنجیر ایشان را بدو رخ برنده در
ماند خود گشته باشند جدا گردد برادران از برادر یار از یار از نهانه سخت
خواهد بود آنروز که مادر گردد از فرزند یزار هر که در دنیا گناه میکند
فرشتگان تعزیت نگاه وی میدارند در شب معراج مهر را نایجه بگوشت آمد
گفت این چیست چیرئیل گفت یا محمد فرشتگانند که تعزیت نگاه کاران امت
نمود میدارند نگاه تو میکنی فرشتگان میگیرند ای پیغمبران بی خبر بجا میروند
از بی خطر نیست دعوی رسیده کان میکنند باری اگر کار نارسیده کان میکنند
چنان کنید که اسماعیل پدر اسمعیل را گفت تن بقربان ده فرمان را پیش رفت
تو در رسیدی کی فرمان الله اکبر و پیش میروی چون اسمعیل حدیث قربا
شنید گفت این خلقی است در حق من که هیچ پیغمبر بجهت خود را نبوده است

رضا دادم ای پدر که مراقبان کنی لکن تو عهد کنی که دیگر در نظر دوست
تجسبی زبرا که چون خواب کردی سبب جدایی فرزند شدی در خواب معصیت
و غفلت حقه نباید که خوابت سبب زوال قربت گردد آنکه اسمعیل پدر را گفت
مرا هر کجا قربان میکنی میروم لکن دستوری ده تا بروم و مادر و دایه کنم
و بعلی خواهم آمد و در سخت بزد مادر من را نماز بود گفت بچشم اگر مادر
از من بیاراد ای آزادگان مادر و پدر و ای بر شما از خدا و رسول
بس نبود که آزاد پدر و مادری بایست چون مادر اسمعیل از نماز فارغ
شد گفت یا مادر پدر مرا بفرمان رحمن قربان میکند گفت خنک تو کاشکی ما
رفت در کنجیدی ای کاش بدی بجای یک جان صد جان تار و زو
صال کردی جان افشان ای فرزند شکر کن که جانت حضرت عزت را
می شایست گفت جامهای عیدیت دوخته لم بودم ترسم که جامهای
تغزیت تو شود جامها با خود بر که من طاقت آن ندارم که جامه تویی
تو بر بنیم نگاه پاره موی از سری اسمعیل بر کند گفت ای موی تو یاد کاری
میدارم تا هرگاه آرزوی تو بود دمی تو نکرم اسمعیل در پای
مادر افتاد که اگر روزی لت از من ناخشنود شده است مرا بجل کن

هر دو گویان گشتند هیچ دردی چون دردی فراق نیست شامی که بناگاه
ببرند از طاق یک هفته همین بگریزد در فراق اسمعیل باز بری پدر آمد
اسمعیل سخن پدر شنید از سری جان برخواست آخر تو اگر سخن الله میشنوی
چرا اوسری یک نان بر نمیخیزی و خمر میخوری و نماز از وقت میبری و خلق خدا را
می آزاری بگو سوال خدای چه جواب ساخته اگر از آتش سوزان نمی ترسی آخر
از عقوبت زوال ایمان بترس عزیزا بر ما رحمت کن
قوله تعالی قل لا سیأ لکم علیه ایما الی آخر الایة فرمان بادشاه عالم سید را آن
بود که دعوت خلق را و بگو که من از شما باین دعوت کردن هیچ نمی خواهم جز آنکه
فرزند آن مرد دوست دارید از بهر غرض فاسد گشتن باد و ست چگون جمع آید
خلق درین ایام با گفت گویند که بریزید لعنت شاید یانه چون خدای تعالی
گفت است الا لعنة الله علی الظالمین و میگوئی لعنت بر ظالم باد هر که درین
داخل بود لعن بوی رسد لکن لعنت مؤید و موقت کافر سزای لعنت مؤید
است صاحب کبیره سزای لعنت مؤقت است چون توبه کند از لعنت برخیزد
و اگر گشتند حسین را سزای لعنت میگوئی دور نیست زیرا که گشتند حسین
آزاد خدای و رسول است و خدای آزادند خود را و رسول خود را

لعنت کرده است قوله تعالى ان الذين يؤذون الله ورسوله لعنهم الله في الدنيا والاخرة خدای لعنت کرده است بر آنکه خدای و رسول و پادشاه دارد
و اگر کوی که رسول گفته است که من صاحب کبیره را شفاعت کنم شفاعت
انجا لازم آید که سزاوار لعنت و عقوبت بود لکن چون شفاعت کند لعن بر خود
اما رسول کسی را شفاعت کند که خیانت در حق رسول کرده بود محمد شفیع
وی چگونه بود حسین فرزند و بیست و کشتن فرزند وی خیانت در حق وی بود
فیصیح می گوید اگر از روز حاضر بودی شمشیر بر کشته کان حسین زد می شود
شمشیر زدن می شاید لعنت کردن چو آتشاید و بعضی از علماء ما لعنت نکرده اند
و گفته اند بجای آنکه برو لعنت کنیم سبحان الله و الحمد لله کوسیم لکن بکفتن
سبحان الله ثواب است اما بکفتن لعنت بریزد و عده ثواب نیست و گفته اند
کشتن دشمن داری ایشان نبود و از دشمنی دین و رسول لکن جاه دوست
بودند بدان سبب کشتند تا سری و مهتری ایشانرا بود کلام چون از بهر
دین و شریعت نبود زبان نگاه داریم و این آیه از قرآن برخوانند اند قوله
تعالى تلك امة قد خلت لهما ما اكتسبت و لكم ما اكتسبت و تسئلون عما كانوا
يعملون ما را بقیامت از کرده ایشان سوال نیاید حق تعالی دست ما را از گردن

۱۰۰
آن خیانت نگاه داشت ما زبان خود را از لغو ایشان نگاه داریم و زاهد صفار
که دغباری بوده است وی لعنت کرده است و ائمه دیگر توقف کرده اند و آنکه
که گوید لعنت بریزد باد گوید خدا یا بر من رحمت کن فاطمه حسین را در کھواره
فدا بود بیامدند حسین را در کھواره نیافتند فاطمه بری همت آمد و گفت
حسین را در کھواره منی بینم سید عالم نگاه کرد جبرئیل امین را دید حسین
را بر پری فدا و می آورد همت گفت کجا بر دی حسین را گفت از بالا نگاه کردم
حجر فاطمه و اخالی دیدم حسین را برداشتم بر عالم بالا بردم و کفتم خداوند
حق آب روی وی که ما را از بی آبروی نگاه داری بحرمت وی که ما را از غلط
ها ایمن کردی چون سر و حسین را بدست بردند در راه آن ترسای راهب
بدید و تعظیم کرد آن سر با وی سخن آمد ساعتی بود آوازی شنید که از آسمان
آمد شخصی دادید که با جمع عظیم می آمد سوال کرد که تو کیستی گفت ابو البشر
آدم پیغمبر بتقریب و زیارت حسین آمده ام و گفته اند که چهار زن که بتقریب
حسین آمده اند مریم و عایشه و خدیجه و آیه و فاطمه سر حسین پیش نهاد
و میگویند و میگفت غریز ما در مظلوم مادر نشسته گرسنه آن نوسلمان
گفت نوری دیدم که در آن روز پدید آمد زبان می جنبانید و می گفت بحرمت

مظلومی و غریبی و شهیدی من که بر عاصیان امت جدم رحمت کن آید ^{یده} در روز
عاشورا کلا جمع کرم بیان است روز عاشورا سید روزهاست و امام حسین
سید سادات است عزت سید سادات در روز سید روزهاست روز عاشورا
بزبان حال با جان محمد میگوید من روز کرامت بوده ام در همه آدمیان امام در عهد
نور و مصیبت خواهم بود که حق تعالی در حق صبر مصیبت زدگان میگوید ^{یا غایب}
القابرون آخرهم بغیر حساب عجب که حسین را آنروز آب نمی دادند و آخر زما
نیان آب از دیده می بارند شامه در اول سال غم ماتم حسین خورید نابا
سال غم شفاعت شها خورد در آن ساعت که آن خارجی خواست که سری حسین
از تن جدا کند حسین بسجود رفت و برادر سجد سر بریدند پدری علمی مرئی
آن هم زخم در سجود دید در حال بوعک قربت رسید فریاد بر آورد که ربی
و رب الکعبة در خبر است که بموت الرجل علی ما عاش علیه خطاب رجعی الی
ربک شنید جان با علی علین رسید آب دیده آخر زمانیان که در شهادت
امام حسین می بارند بر جان پاک محمد ^{عرضه} میکنند آب دیده زنان امت
و بر آنکه در مصیبت حسین می بارند بر جان خوانون قیامت عرضه میکنند
کدام دست که امروز غم است کدام دیده است که امروز غم است بجزمت

شهیدان

۱۵۲
شهیدان کربلا که بر مادر ماندگان رحمت کن
قوله تعالی و وصینا الانسان بوالدیه حسنا و صایت بمعنی اراست یعنی فرما
خدای اینست که بحق پدر مادر و پدر نیکویی کنی که پرورنده تو بوده اند هر که
ایشانرا آزرده است ایشان شود یکی در عهد مصطفی در خشم و مسقی مشتی بر
خشم مادر زد و چشم وی بر کند مادر آن چشم را برداشت و زده مصطفی آورد
ساعتی بود آن فرزند از مسقی هشیار شد و بر اکتد چشم مادر بر کند
گفت بکدام دست گفتند بدین دست کار دیگر گرفت و دست خود برید باد است
بریده نزد مصطفی آمد آن مادری بیچاره چون بریده فرزند بدید فریاد بر آورد
و در خود را فراموش کرد فرزند دلبای مادر افتاد مادرش سری وی در کنار گرفت
سید متحیر شد جبرئیل آمد که محمد وقت حکم نیست وقت حرم است رسول
زن را گفت دید که بر جای آن چنان کرد و آن پسر را گفت نو فرزند دست بجای
آن باز نه و مهر عالم دعا کرد چشم آن ضعیفه روشن شد و دست آجوان ^{بسته}
چون آجوان مادر را خشنود کرد از قطع دست امان یافت ای آزارنده کان
مادر و پدر را خشنود کن تا از قطعیت مان یابی ای فرزندان بخالت پای
در تقرب کنید و از دعا بد ایشان حذر کنید که بفتوی رسول دعا ایشان

در نیست بسوی اتفاق افتاد هر چند از مادر ستوری خواست شنیدند
واری بسیار کردند ستوری گرفت چون غم پرور آمدند کرد مادر فرزند
را دو کتار گرفت و روی بر روی نهاد و زار زار بگریست ای بادی نه هیچ
بی پایانی وین درد فراق سخت بی درمانی خوش از اهل آن خاندان برآمد
فراق مادر را این چنین اثر داشت تا فراق الله را چها بود آنکه از مادر گفت
خداوند آنرا بتوسپر دم آن فرزند روی بکعبه نهاد و در منزل از حاقافله
پس ماند و در آن جوی رسیدند و قصد هلاک وی کردند آن جوان آواز
داد که یا قریب غیر بعید اغثنی آواز شنید که لبیک زد آن مخیر شد
باز نگر بستن کسی را ندیدند قصد کشتن وی کردند باز گفت یا قریب غیر
بعید اغثنی از نزد یک آواز شنید که لبیک زد آن مخیر شد
و باز کسی را ندیدند قصد کشتن وی کردند دیگر بار گفت یا قریب غیر بعید
اغثنی سواری دیدند که آمد شصیر بدست گرفته در رسید و زد از اهل
کرد آن جوان گفت که تو کیستی گفت منم نام من در آن جزیره طاعت
میگردم و سلاح در پیشم حرا و بخته بودم و است میدیدم و نمی دان
نستم که حکمت آن چیست چون ترا این واقعه افتاد مرا الهام دادند که

بر نشین

۱۸۹
بر نشین به دفعه که نو مناجات کردی بتوسپر دم چون بری مادر و هر سه سلام من
بوی رهان و بگو که امانتی را که بحق سپرده بودی باز بتوسپر دم خداوند آن
زن و زن را بتوسپر دم که دوست میداشت ویران فرزند جدای نکردی ما تو حید
و معرفت را دوست میداریم بتوسپر دم در دم آخر آن ماجرا مگردان آزاد پدر مادر و
سبب زوال ایمان نشنید بود و حشود می مادر و پدر سبب بقای ایمان مالک
دنیا در کعبه بود در خواب شد بشنید که یکی بر او گفت که برو آن جوان را که
در آن تار یکی میزارد بگو که ترا از رحمت مناصب نیست بیدار شد باز در خواب
شد باز شنید که پیغام مارسانید از خواب برخاست و در حوالی حرم جوانی
را دید زار زار میگریست گفت ای پسر ترا شنوا میدهند پنج سال است نامن میشنوم
گفت سبب چیست گفت در مستی مشتی بر روی پدر زده ام و ندان پدر شکسته
ام پنج سال است نامن میگردم و نمیدانم که عاقبت حال من چون خواهد بود و
در کدام وادی و درخ در عذاب خواهم افتاد و ای پسر ندان که پدر و مادر
از آن ناخشنود است مالک یار آن پسر را گفت که پدرت کجا است گفت در
فلان قبیله اسم مالک الحمد الله مالک بنشانی نزد وی رفت و بر او بدیش